



فنانہ گشت و گمن شد حدیث اسکندر  
سخن نوآر کہ نور احسا و تیس در

سرخین نور

حصہ سوم

یعنی انتخاب نثر و نظم و نثری جدید  
برای امتحان بی اے



مرتبہ

ڈاکٹر غلام سرور ایم اے بی ایچ ڈی  
لیکچرار شعبہ فارسی مسلم یونیورسٹی سوات

ایجوکیشنل بک ہاؤس سوات سوات

قیمت ۱۲ روپے

۱۹۴۸ء

جمہوری حق پرستوں کا تحفظ

جمہوری حق پرستوں کا تحفظ



فسانہ گشت و گنج شد حدیث اسکندر  
مستور تو آر کہ تو را حلاوت و محبت دیگر

# مختار نو

حصہ سوم

یعنی انتخاب نثر و نظم فارسی جدید  
برای امتحان بی۔ اے



ڈاکٹر غلام سرور ایم۔ اے بانی ایچ۔ ڈی۔  
ایچواری شیعہ فارسی، مسلم یونیورسٹی علی گڑھ

ناشر

ایجوکیشنل بک ہاؤس، رسول لائن، شمشاد پور، علی گڑھ

۱۳۴۱ھ

چھ حقوق بحق پیر محمد رفیع

چھ حقوق بحق پیر محمد رفیع





۷	درباره	مقدمه
۹	(۱) افسانه‌های سیاسی..... سید محمد علی جمال زاده	
۷۴	(۲) مروری بر تاریخ..... سید جمال الدین افغانی... سید حسن لنگر زاده	
۵۵	(۳) ایران عصر حاضر..... تعلیم و تربیت..... عبداللہ رازی	
		مقدمه نظم
۸۳	سیاسی	سید اشرف الدین تیم رشتی
۹۲	سیاسی	تیک الشعار ایتام مشہدی
۱۰۴ ۱۲۰	اخلاقی	پروین اعتصامی طهرانی

به نام نامی و اسم گرامی

استاد بزرگ دارودانش بنده خود

پروفسور دکتر سید یحیی حسن

رئیس شعبه فارسی دانش گاه علی گره

که بقا و ترقی زبان فارسی در پند به ذات مقدس ایشان منوط است  
و بیست سخن پاکیزه ایشان از حد و هندوستان گذشته  
از فصحاء سرزمین ایران خراج تحسین گرفته است

نخست با د حال تو، هزار قرن سالی تو  
به هر دل از خیال تو شگفته کو بهارها

————— حقیقت —————

## دیباچه

از همان ایام که هنوز تحصیلات رسمی بنده به اتمام نرسیده بود و یک  
میلان طبعی به ادبیات جدید ایران می داشتیم و وقتی که از آن زمان  
شدم، آن میلان طبعی به دل بستگی قطعی تبدیل گشت و مطالبه خود را  
بایک ذوق فراوان جاری داشتم و ذوق حصول تشنگیم را از زبان  
نموده و آرزوی ورود دل پیدا شد که اگر نجات موافقت کند به ایران

رفته دل و دیده را سیراب نمایم؛ چنانچه در سال ۱۳۰۲م و حصول  
مقصود تایل گشتم و زیارت آن سرزمین، که از مدت دراز به سر  
دیدار آن را در دل می پروردم، حاصل گشت.

به طبق یک لایحه عمل به هر شهری که می رسیدم، هر قدر که  
می توانستم، عمده ترین آثار ادبی و شعرای عصر حاضر را  
جمع آوری نمودم و می خواستم که نتیجه زحمات بنده به صورت  
پیش کش لایق برای هم وطنان باشد؛ پس در برگشت به وطن  
خود بنای ترتیب چهار کتاب گذاشتم که، اسوای چهارم، هر سه دارای  
آثار مشهور و معلوم بود و اولی کتاب چهارم که دارای آثار گزینشش نفر



از بهترین شعرا و عصار حاضر است و موسوم است به نگینای بهار و در سال ۱۳۲۹  
 بطبع رسید و برای امتحان آید. لے به طور نصاب مقرر شده است -  
 سه دیگر کنون پیش کش است، اول آن با برای امتحان  
 هائی اسکول، دوم برای انظر میڈیٹ و موسوم برای "لی" لے،  
 به طور نصاب مقرر شده است -

فلا فنی جنابت - انتخاب مقالات و مقدمات عرض می کنیم؛  
 زیرا که کتب مذکور مخصوصاً برای نصاب ترتیب یافته است پس این  
 نقطه را منظور خود مسا فتم، که تحکیم از مطالعه آن با بهره تمام یابند،  
 و اطلاعات خصوصی را جمع به ایران و ادبیات ایران عصار حاضر حاصل  
 کنند؛ هر کتاب دارای دو حصه است؛ یکی نشر و دومی نظم حصه  
 نشر منقسم است به سه باب و حصه نظم به دو که تفصیل آن با حقیقت  
 در باب اول حصه نشریم انشاء هجائی است که برای  
 بدو اساتذین ایرانیان از خواب گران بی خبری از اوضاع کنونی  
 ملک خود نوشته شده است، و مقصودش اصلاح حال  
 ایشان است -

در باب دوم شرح احوال سه نفر از رجال عالم اسلامی است  
 و حصه اول احوال سید احمد خاں، که به مناسبت خصوصی

۴  
ادب علی گره به همه حال بهتر واقع تر است؛ و در حقیقت دوم احوال  
رضا شاه پهلوی که زنده کننده امیران جدید و مؤسس تجد و در ایران  
بود، و خدمات گران بهای ادب امیران همیشه با و کار خواهد ماند؛ و در حقیقت سوم  
احوال سید جمال الدین افغانی که بزرگترین شخصیتان قرن نوزدهم می  
باشد و تا به عصر خود بود، و آثار و نفوذ او در عالم اسلامی بیشتر از آن است  
که محتاج به بیان باشد.

و ریای سوم اطلاعات خصوصی را به امیران جدید است  
که محصلین قطعی از آن پائی خبر هستند و اولین آن ها از لوازم است.  
ریای اول حقیقتاً در رای منطوبات سیاسی است و پائین  
از آن های اخلاقی. منطوبات سیاسی بهترین آئینه دایر احساسات  
وطن پرستانه و دوفراز معروت ترین شعراء عهد جدید است؛  
یکی از ایشان آقای اشرف الدین نسیم رشتی است که منطوباتش  
و ریادگی و سلاست عظیم انظار است؛ و دومی آقای ملک اشعرا  
پهار است که مجموعه منطوبات ایشان "همیشه بهار" است.  
منطوبات اخلاقی نتیجه افکار یکی از فاضل ترین خانم های ایران  
جدید است که به هر حیثیت به مقابله بهترین اشعار اخلاقی عهد قدیم  
آورده می شود؛ و یکی از اسباب انتخاب آن ها این است که در

و دانش گاه ماعده کثیری از طالبات است که با ذوق تمام تحصیلات  
زبان فارسی می کنند، اما ایشان بدانند که یکی از خانم های  
عصر جدید و خوشتر چه مقام بلند را داراست، و منقولات او چه  
نقد نوی در ادیان و قلوب خوانندگان می دارد.

در آخر لازم می دانم که از استاد معظم خود پرسور و کتر  
سید باوی حسن رئیس شعبه فارسی از صمیمیت قلب اظهار  
تشکر نمایم که ایشان سعی این جانب را همیشه به نظر احسان  
می بینند و بنده را برای حصول مقاصد عالی تر تشویق می نمایند.

غلام سرور  
دانش گاه علی گره  
۵ اردیبهشت ۱۳۱۹ لم

# مروسیاسی

می پرسید چه طور شد "مروسیاسی" شدم و سری میان سر باد  
 آوردم، خودت باید بدانی که چهار سال پیش مردی بودم  
 حلاج و کارم حلای و پنبه زنی - روزی شد دوازده هزار روز  
 می شد یک تومان در می آوردم، و شام که می شد یک من نان سنگک  
 و پنج سیر گوشت را، هر جور که بود به خانه می بردم - آمازی  
 ناقص آنقدرم، هر شب بنای سر زدن را گذارسته  
 می گفتم: "بنی پرو زه زه زه، سر بانیست چینی و شرب  
 بارش و ششم تار عنکبوتی به خانه برنگرد، در صورتی که همسایه  
 نان حاج علی که یک سال پیش آه نه داشت با ما آه بود که  
 کم کم داخل آدم شده و بر بنی پید کرده و زنش می گوید که  
 همین روزها هم وکیل مجلس می شود یا می صد تومان و هزار  
 احترام! اما تو تاسف خورد باید زه زه پنبه بزنی با کش کلاهت  
 هم یک خورده بشم داشت!"

بله از قضا زخم هم حق داشت - حاج علی بی سرو یاو یک  
 تا قبا از بس سنگ دومی کرده و شر و در یافته بود، کم کم برای خود  
 آدمی شده بود - اشش را تو بی روزنامه ها می نوشتند

سه دوازده دینار و دو قران - سه رکن مجلس شورای ملی

ومی گفتند: "و موکرات" شده و بدوین برو و بیا وکیل هم می شد  
 و پاشاه و وزیر شصت و برخاست هم می کرد و خود هم دیگر شش  
 دین است از این شغل و کار لغتی و ادب که بدترین شغل  
 است، سیر شده بودم، و صدای زده همان از سر صدای  
 دیگری بگویشم بدتر می آمد، این بود که یک شب، که دیگر  
 بی چشم و رویم هم سر زش را به خنکی رساند، با خود قرار داد  
 که کم کم از حلاجی کناره گرفته و در همان خط حاج علی بیستم - از  
 قضا بخت مان هم رفو، و خدا خودش کار را که می خواست  
 راست آورد.

همی دادم چه اتفاقی افتاده بود که توی بازار با "پاشا"  
 افتاده بود که دکان را را ببندید و در مجلس جمع شوید تا هم شغل  
 خردمانیده، که معطل شش است، دکان را در وخته کردم و  
 افتادیم توی بازار با، وینای داد و فریاد را گذاشتیم و غلغله  
 صدای راه انداختیم که این روش پیدا نه بود - شش از آن  
 دیده بودم که در این جور موقع ها می گفتند و من هم بنای گفتن را  
 گذاشتم و مثل این که توی خانه خلوت بازم حرفت مان شده باشد  
 فریادها می زدم که دیگر بیا و تماشا کن - می گفتم: "ای ایرانیان  
 ای با غیرت ایرانی! وطن از دست رفت، تا کی خاک  
 توی سری، اتحاد، اتفاق! برادری! بیایند آخر کار

به طرفدار حکومت ملی - به بخت موافق باشد - داد و فریاد.

را یک سره کنیم ایامی میریم و شهید شده اسم با شرفی  
 باقی می گذاریم و یا می بایم و از این دولت و خجالت می رسم  
 یا الله غیرت یا الله محبت یا "مردم همه دکان و بازار  
 را می بستند و اگر چه حدت و حرارتی نشان نمی دادند  
 و مثل این بود که آفتاب غروب کرده باشد و دکان ها را  
 کو آتش یو افش می بندند که نان و آبی خریده به طرف خانه بروند  
 ولی باز در ظاهر این بستن ناگهانی بازارها و خروشن  
 شاگردان مغازه ها که راه هوه - خانه را پیش گرفته بودند و  
 به خودشان امیدواری می دادند که انشا الله دکان و بازار  
 چند روزی بسته بماند و فرصتی برای رفتن به امام زاده داد و پیدا شود  
 بی اثر نه بود و به من هم راستی راستی اکار متنبه شده بود و مثل  
 این که همه این پایتخت داد و فریاد و جوش و خروش من است  
 مانند ساورسی که آتشش می زور شده باشد و پی بر صد و جوش  
 و غلغله خود به نظر آید، کم کم یک گلوله آتش شده بودم و حرارتی  
 کلفتی می زدم که بعد با خودم را هم به تحجب در آوردم مخصوصاً وقتی  
 که گفتم "شاه هم اگر کمک نکند از سخت پایش می کشیم" اش  
 مخصوصی کرد - اول از گوشه و کنار دوست و آشنا با چیزهای پیش  
 آمدند و تنگ گویی گفتند "شیخ جعفر خدا بد نه دهد! مگر عقل از

له آهسته آهسته  
 بزرگ  
 له انبار اشیا یا دکان بزرگ

سرت پریده، پندیان می باقی با آدم حلاج را با این فضولی با هم  
 بر و بر ویده، عقدت را عوض کنند، ولی این حرف با توی گوش  
 شیخ جعفر نمی رفت و در وطن کار را از این پاگذرانده بی صدا  
 را بلند تر کرده و غلغله در زیر سقف بازار می انداختم و صدایم  
 روی صدای بستی فروشش و بنیای شیرانی فروشش را  
 می گرفت. کم کم بی کار با و کور و کجیل پا دور و دور ما افتادند  
 و ما خود مان را صاحب چشم و سپاهی دیدیم و مثل "کاوه"  
 آهین گرفتیم که قصه اش را پسیم حسنی توی مدرسه  
 یاد گرفته و شب با برایم نقل کرده بود، مثل شتر مست راه  
 مجلس را پیش گرفته ایم و جمعیت مان هم بی زیادتی شده  
 و همین که جلوی در مجلس رسیدیم هزار نفری شده بودیم  
 و مجلس قراول جلوی مان را گرفته که داخل نه شویم  
 خواستیم به توب و تشنه را از میان درشش کنیم، دیدیم  
 یار و کشته کار است و گشت هم نمی گذرد، به زور هم نمی شد  
 داخل شدیم یار و تشنه گوی زبان نفهم، و قتل از شک بد ویر  
 کمر و از پرش معلوم بود که شوخی سرشش نمی شود. این بود که  
 رویه جمعیت کرده گفتیم: "احترام قانون لازم است ولی یک نفر  
 باید داد طلب شده به عرض و کلام برساند که قلاتی یا صد هزار  
 جمعیت آمده و دادخواهی می کند و می گوید امروز روزی است

لله یعنی مال شیران کرده است نزدیکی طهران علیه پاسیان  
 سه تنگ و وضع

که وگنای قنیت شجاع و نجیب ایران باید تکلیف خود را ادا  
کنند و الا قنیت حاضر است جان خود را فدای کند و من مسئول  
نمی شوم که جلوی ملت را بتوانم بگیرم. فی الفور سید جوانی که  
یک سالکش از زیر عمامه بخش پیدا و گویا از پیش خدمت  
های مجلس بود، سینه سپر کرد و گفت: اینغام را می رسانم  
و داخل مجلس شد و چند دقیقه نگذشت که از داخل مجلس آمد  
و جناب آقای آقا شیخ جعفر را احضار کردند و ما هم بادی در استین  
انداخته و با باد و بروت هر چه تا متر داخل شدیم. ولی پیش خود  
فکر می کردم که مرد حسابی! اگر حالا از تو بپرسند حرفت چیست  
و مقصودت کدام است؟ چه جوابی می دهی که خدا را خوش آید  
حتی می خواستم از پیش خدمت مجلس که بپرویم راهی رفت  
و راه را نشان می داد، بپرسم: برادر! این مسئله امروز چه  
تضمین است و مطلب چیست؟ و بازار باران چه بسته اند؟  
ولی دیگر فرصت نشد و یک دفعه خودیم را در محضر و کلاء دیدم و از  
دست پا چکی یک لنگه کفشیم از پا در آمد و یک پا کفش و یک  
پا برهنه دار و نشدم. دفعه ای بود که چشمم به چنین مجلسی  
می افتاد و فکری با خدا برکت بدیدم و تا که سر روی من  
نشسته و مثل صفت اقامه نماز گریح به رخ از این سبب از آن

له فرض      طه مردمان با نکل و نکل در انگلیس به معنی "کار" است  
له صفت به صفت -



سر مثل دانه های سیخ بهم پکیده و گاه گاهی هم مثل اخوندک تسبیح  
 عثمانیه و مندی در آن بین با دیده می شد در آن جلوه آن جای  
 که مثلاً حکم تحریب داشت، آن کلمه گنده پاشیده و دو سه نفر  
 بهم زیر و سمیت آن با قلم و دوات بدست مثل موکلین که ثواب و  
 عقیاب هر کسی را در نامه اعمالش می نویسد تند تند بی کاغذ  
 بود که سیاه می کردند خلاصه سرت را در و بنیاد هم یک نفر فکل  
 سفید موتی که روی ضدلی بای ردیف اول نشسته بود و روی  
 من کرد و گفت: «جناب حاج شیخ جعفر! همیشه دولت اقدانات  
 سرایه و جدی به عمل آورده که مراتب به نحوی که آن روی ملت  
 است، انجام یابد و ضلی جای امید داری است که نتایج مطلوب به دست  
 آید. از جناب عالی که حکم داری حقوق ملی پستید، خواهشمندم  
 که از جانب من ملت را خاموش ننمایید و قول بدهید که بدون شک  
 آمان ملت گماشته و حقه به عمل خواهد آمد. بعد از آن چند نفر دیگر هم  
 خیلی حرف های پیچیده و کج و معوج زدند و من چیزی که دستگیرم  
 شد که فکلی موسفید اولی رئیس العذر را بود و باقی دیگر هم سرگنده  
 بانی و موکرات ها و اعتدالی ها و کشک و ماست و زهره بای دیگر  
 همین که دوباره از در مجلس بیرون آمدم خیال داشتم  
 برای جمعیت نطق مفصل بکنم و ازین حرف های که تازه

یعنی پاس به بای بزرگ.

گو شدم خورده بود و چند تائی قالب زده سکه کنم - ولی دیدم مردم  
 به کلی متفرق شده اند و معلوم شد که ملت با غیرت و تجاربیش  
 ازین پادشاهی را دور راه حقوقی خود جایگزین دانسته و بی  
 کار و بار خود رفته و گور و کپل باسی هم که از بازار مرغی با عقیقه  
 افتاده بودند دیدم توی میدان سپهر قاپ می باختند و اعتضای  
 بهانه کردند و انگار نه انگار که چند دقیقه پیش فریاد "زنده باد  
 شیخ جعفر" شان گوشش فلک را کز می کرد و ما هم سر را  
 پایین انداختیم و به طرف خانه روانه شدیم که هر چه زود تر بنبر را  
 به زن مان رسانیم در گوشه میدان سید جوان غرانی را که  
 داد طلبی رساندن پیغام "آقا شیخ جعفر" شده بود دیدم  
 روی نیم کت قهوه خانه لم داده و عا به را کج گذاشته و مشغول  
 خوردن چای است و گو یا به کلی فراموش کرده که چند دقیقه  
 پیش واسطه مستقیم بین دولت و ملت تجارب و  
 غیور ایران بوده است - ما هم فکر کنان به طرف خانه روانه شویم  
 و به خود می گفتیم که امشب اگر چه زن و بچه مان باید سیرگشته  
 به زمین بگذارند ولی ما هم "مرد سیاسی" شده ایم -  
 پیش ازین که خودم به خانه رسیده باشم شیخ  
 شجاعتم به آن جا رسیده بود و هنوز از در داخل نه شده بودم که  
 مادر خستی خندان پیش آمد و بهر از اهل سار مهر یابی نمود

گفت: "آفرین! حال تازه برای خودت آدمی شری و دیروز  
 هیچ کس <sup>پیش</sup> بهم بارت نمی کرد، امروز برضید شاه و صدر اعظم  
 عظم بلند می نمائی، با فوج فوج سرباز طرف می شوی، مثل  
 ببل لفظ می کنی - مردم می گویند خود و صدر اعظم و همت را بوسید  
 است - مرجا! هزار آفرین! حال ازین حاج علی از حسادت  
 بترکد، بترک -"

ما دیدیم زن مان راستی راستی خیال می کند شوهرش  
 رستم دستانی شده اولی به روی بزرگوار می خود نیارده خود  
 مان را از سنگ و تانید را ختم و بادی در آستین انداخته گفت:  
 "بله آخر مملکت هم صابجی دارد، آمال ملت باید به عمل آید"  
 خلاصه آن چه را از کلمات و جمله های عجیب و غریب در مجلس  
 شنیده و جلوی در مجلس متوالی بودم به خرج جمعیت  
 بدیم، این جا تحویل زن مان داریم و شی باو هم شده را مشتبه  
 نمودیم -

فردا صبح روزنامه های پایی تخت با شرح و تفصیل گزارشات  
 دیروز را نوشتند و حدت و حرارت مراحل به برداری تحسبات  
 ملت، کردند و مخصوصاً روزنامه "حقیقت شعاعی"، که قبله اول  
 آن از بهمان وقتی که حنی غلط و غلط برایم خواند، تا امروز در حافظه ام  
 مانده است می گفت: "اگر چه پنبه رستی است و آهن معدنی  
 ولی جعفر پنبه زن و کاه آهن گر هر دو گوهر یک کان  
 له می گیرند - له مخالفت می کنی سله آبرو مندی خود را قایم داشتیم -"

وگل یک گاستان اند، هر دو فرزند رشید ایران و مدافع استقلال  
و آزادی آن، حتی یک نفر آمده بود، می گفت: اسمش "مخبر"  
است و می گفت می خواهد مرا "انتروویو" بکند و یک چیزهای آب  
نه کشیده از من می پرسید که به عقل چن هم نمی رسید و نمی فهم  
چگونه در دوش می خورد. از آن خوش مزه ترین که یک فرنگی  
آمده بود که عکس مرا بنید از ده زخم صد تا محشش داد و در  
خانه را به رویش اصلاً باز نه کرد و حالی اش کرد که ما ایرانی ها  
را به این منتگی با هم نمی شود کلاه مان را بر کرد.

خلاصه اول علامت این که "مرد سیاسی" شده ام همین  
بود که از همان فردا یعنی روزنامه بود که گشت سیر روزنامه  
مثل ملخی که به خرمن بفتد، به خانه ما باریدن گرفت و دیگر لقبی نه بود  
که به مانده دهند؛ پیشوای حقیقی ملت، پدر وطن و وطن پرستان  
انلاطون زمان، ارسطوی دوران، دیگر لقبی نه ماند که به دم مان  
بستند. افسوس که زخم در سرت معنی این حرف ها را نمی فهمید  
و خود ما هم فهم مان از زین مان زیاد تر نه بود.

خلاصه چه در دسرد هم پیش از ظهر همان روز حاج  
بدینم آمد و گفت می خواهم سهیل به سهیل صحبت کنم. قلیان  
جاک کرده بدستش و ادم و لقمه؛ "حاضر نشیدن فرایا"  
شما هستم. "حاج علی میچی به قلیان زده و ابرو ها را بالا انداخت  
و گفت: "برادر! معلوم می شود ناخوشی من در تو هم سرا  
کرده و به قولی - مشهور سیر تو هم دارد بوی تره سبزی

می گیرد - خیلی خوب: هزار بار چشم بان روشن -  
 نمی دانستم که سیاست هم مثل "مرض مسری" است -  
 اگر چه هم کار چشم دیدن هم کار زان دارد ولی آدم عاقل  
 باید کله اش باز تر از دین ها باشد - مقصود از دوسر  
 دادن این است که برادر! تو اگر چه دیر و یک دفعه  
 راه صد ساله رفتی و الآن در کوچه و بازار است  
 بر سر همه زبان هاست ولی هر چه باشد تازه کار و  
 تو به میدان آمده ای، و ما هر چه باشد در این راه یک  
 پیراهن از تو بیشتر پاره کرده ایم - بهتر آنست که دست  
 به دست هم بدهیم، و در این راه پر خطر سیاست  
 نشست و پناه یک دیگر باشیم - البته شنیده ای  
 که یک دست صدانه دارد آن هم مخصوصاً در کارهای  
 سیاسی که یک دسته از رندان میدان را جولان  
 گاه خودشان تنها نموده و چشم نه دارند بنفید حریفان  
 تازه قدم در معرکه آن ها بگذارد - گمان کردی همین  
 که امروز با دوزخی و یا وزیر و کیل طرف شدی  
 دیگر نانت تویی روغن است - خیر، برادر! خوابی!  
 همین فرداست که تگرگ افترا و بهتان چنان بسرت  
 باریدن خواهد گرفت که کمترین نتیجه آن این می شود که  
 زن به خانه ات حرام، عرق و نجس و قند و عسل  
 می گردد - حاج علی لیس از این حرف ها چنان پکی قاری، قلبان زد که

آب نی از میان سواشد و دود از دو گوله و ماغش با قوت تمام بنای بئرن  
 جهیدن را گداشت من اگر چه از حرف های او چیزی دست گیرم نه شده بود  
 در دست سرورینا ورده بودم و ولی حاج علی راضی دانستم گر گیاران  
 دیده و اکدم با خبر و بابتدیری است و ضمنا بدم هم نمی آمد پیش چشمم زخم  
 خودم را هم سرور هم قدیم او قلم دهم - این بود که مطلب را قبول کردم هر  
 بنا شد من در بازار حتی المقدور سعی کنم که حاج علی به وکالت برسد و  
 حاج علی هم بمن صاف و راست و در کار های سیاسی مراد منها و دلیل باشد  
 در همان مجلس حاج علی بعضی نصیحت های آب نه کشیده به گوشش ما  
 خواند و به قول خودش یاسی مار از روی پله اول نردبان سیاست  
 گذشت پس از آن که دید دیگر قلیان آتش خاموش و از غیر  
 انتفاع افتاده، وقتی که بلند شده بود و می پرسید: "جلسه آتیه کی و کجا  
 خواهد بود؟" کلمه "جلسه" تا آن وقت به گوشم نه خورده بود و در جواب  
 معطل ماندم حاج علی رند بود و مطلب دستگیرش شد و گفت: "حق  
 داری نه فهمی، چون همان طور که زرگرها معروف است زبان زرگرها  
 دارند سیاستون هم زبان مخصوصی دارند که کم کم تو بهم  
 به آن آشنا خواهی شد مثلا همین کلمه "جلسه" یعنی  
 مجلس مجتبت، و همان طور که مردم بهم دیگر می گویند: "بهم  
 دیگر را نمی خواهیم دید"؛ سیاستون می گویند: "دیگر را جلسه  
 نخواهیم داشت؟" بنا شد از آن به بعد حاج علی در هر جلسه  
 چند کلمه از این زبان یاد من بدو و در همان روز به مجلس  
 از آن کلمات با هم داد که این چند تا شش هفت هم در خطا طرم

است: "باسلک" یعنی "متدین" — "هم مسلک" یعنی "دوست  
و آشنا" — "فعال" یعنی "سگ دو" — "خارج از نزاکت"  
یعنی "بی مزگی" — "زنده باد" یعنی "خدا عمرش بدهد" —  
"موتعت" یعنی "حال و احوال" و هم چنان دیگر.

حاج علی که بیرون رفت، هم سر و صورتی ترتیب  
دادیم و به زخم گفتیم: "جلسه دارم" و بدست را با نخ دولج  
گذاشته و رفتیم سیری به بازار زنده بشیم و دنیا در چه حال است  
از سلام بقال و بقال محله و راست بازار دست گیرم شد که  
صیبت غفلت با به خوش آن با هم رسیده و ده یا نزرده  
روزی می توانیم نسیه زندگانی کنیم و در پیش خود خنده کرده  
گفتم: زنده باد شیخ جعفر بن زین پیشواپی ملت ایران!  
کاوه از آن خود با زنده باد! کمرش را به چند نفری دورم  
را اگر نقد پس از آن که مبلغی سیری ما را پاک کردند، هر  
کدام یوازش یوازش بیای نظم از یک کسی را نخواستند  
این که من حاکم شرع و قاضی محل یا که خدای محله باشم  
یکی را نمی دانم فلاں السلطنه به زور از خانه اش بیرون  
کرده و بیکشش را تصاحب نموده بود. یکی دیگر را یکی از  
علمای زور مجبور کرده بود زشش را طلاق بدهد و خودش زن را  
که معلوم می شد دارای آب و رنگی بوده، به حلیه نکاح شرعی خود

له چران و تعجب. له نیمه راه سه چایوسی کردند

در آورده بود.

خلاصه تا به بازار رسیدم تمام طوایر مراغه های شریعی  
و عرفی صد ساله شهر طهران را به گوشم خواندند و من هم بی قول  
و عده بود که شیل رنگ تخرج می کردم و جزا حضرت بدین وادارشن  
با و بدخواهانت را دلیل و نابود سازد. گوی کسی که مردم و در  
طنین معلوم شد که ریش مردی سیاسی شیل زنجیر عدل از شوم  
از اذان صبح تا اذان شام در دست عارفی و مشروطی خواهد بود  
و خانه اش حکم طوبی سلطنتی را دارد که بستان گاه و روز و دخل  
و در شکسته و آدم کش خواهد بود و دیگر بیا و بیا که انسان  
اگر غیر خضر هم داشته باشد، برای تمام که و این را از این  
مراغه با کافی نیست.

کلمه کم به بازار رسیده بودم - همراه بادی توی آستین  
انداختم و اولی در ظاهر رو را تا آن درجه بی شست بروی اخروی  
شیخ جعفر شیرین و خندان و مهربان باشد پاشا کرم  
و جواب های سلام را چنان با لطف و محبت می دادم  
که گوی نیچاه سال ملائی محله بوده ام - مردم بی می پرسیدند  
جناب شیخ تازه خدمت شما چیست؟ من هم شیل - و این که سیر  
سیم مخصوص وزارت خانه های ایران و خارج با صند و ق  
خانه اطام و صل باشد جواب های ختم و تعاندر از قیل خدایم

له چهره بخوس.



و چندان بد نیست - "جایی آید داری است" "موقعیت باریک است"  
 "احتمال بحران می رود" و غیره می دادم و در ضمن کلماتی را نیز که از علاج علی  
 یاد گرفته بودم به جا و بی جا چاپ زده و رزیش سیاست می نمودم -  
 کم کم رسیده بودم جلوی دکانم و معطل مانده بودم که چه بکنم و بچشم  
 از آئینه عروسان پاک تر بود و در هیچ جایک قایم سیاه سراخته و شستم  
 سلام و تعارف بقال و حقال محله اگر چه علامت آن بود که باز چند  
 دفعه به سیه کاری سرباز گذار شست ولی می دانستم که نان  
 سیه از گلو پائین نمی رود و به خود گفتم: ای بابا! باید فکری بانی  
 کرد که خریزه آب است - از همه بدتر مایه ناله مدرسه خشنی بود  
 که سرباه مثل قضا و بلا می آسمانی نازل می شد و او روزگار  
 مان را تار یک می کرد - چندین بار خواستم نه گذارم و دیگر برود  
 مدرسه و در فرستادم شاگردی که می شد ولی فوراً در خانه  
 زده می شد و سر دکه مدیر مدرسه ظاهر می شد و این  
 قدر آیات و احادیث می خواند و نطق می کرد که به من ثابت  
 می شد که اگر من سرباه پنج قرآن مایه ناله مدرسه  
 هستی را از زیر سنگ هم شده پیدا نه کنم و نه  
 فرستم از این ملجم ملعون تر و و هم کارم و هم خاش و  
 هم احمق شیطان می گفت: دکانم باز کنم و مشغول کار  
 شوم و و پیش خود می گفتم: کار و کاسبی که منافعی بایشان و مقام  
 من نمی شود و حضرت رسول هم کاری کردند ولی باز صدای سر زدنم و صورت

مکرده زه کمان به گوشم می آمد و موهایم را راست و دست و پایم  
 راست می کرد و در همین بین صدای "سلام" علیکم" می شنیدم  
 را در هم در اند، و در مقابل خود شخصی را دیدم که گویا در بر عفتش  
 فتنه کار گذاشته بودند، انگار، در قالب تعارف و تملق رنجته  
 شده بود؛ دهنش می گفت: "خانه زادم" چشمش می گفت  
 کمترین شما هستم؛ گردنش خم می شد و راست می شد  
 و می گفت: "خادم آستان شمایم" - خلاصه مثل دجال  
 گوئی هر موی تنش زبانی داشت و از همین تعارف با  
 هزار تان، یک قالب می زد. بدقتی در از دست می مارا پاک کرد  
 اول دعا گوئی ساده بود، بعد قرآن و خادم آستانه و کم کم  
 سگ آستانه باشد. اول عمر مارا همدسال خواسته بود  
 ولی دید از کیش خلیفه می بخشید همدسال را هزار سال کرد  
 درست مثل این بود که زیارت نامه از بر کرده باشد و در مقابل  
 من پس بدید بدقتی بی مروت فرصت نه داد که من دهن باز کنم  
 بی عقب رفت و جلو آمد و لحنه جنبانده دست مارا از سینه بر چشم و از چشم  
 بر سینه نهاد و خدا ان و سرگردن جنبان دعا به جان من و اولاد من اولا  
 و اولاد من و پدر و جد و اجدادم کرد - دلم سر رفت و نزدیک بود نوحه بزنم، از خود  
 بی خود نیای راه رفتن بر طرف خانه را گذاشتم زیارت نامه خواندم هم راه افتاد

راه در انگلیسی به معنی "اسپزنگ" است - سه چاپلوسی کرد  
 سه ریش -

و نهی مثل سبک تا نوله خورده دور من می گردید و خنده های نمکین چو بیل  
 داده ایچا آرمی یافت - کم کم مقابل در خانه رسیدم - در زدم - در باز شد  
 و داخل شدم و خیال کردم از دست یار و آسوده شدم و آم - ولی  
 خیر! یار و هم داخل شد و در را به کمال محقویت چفت کرد و  
 گفت: الحمد لله! حالای تو اینم سیر راحت دو کلمه حرف نزنیم - من  
 باج و دایج این جنس دو پا بودم، و می خواستم ببینم از زیر کاسه  
 چه نیم کاسه بیرون خواهد آمد، ولی یار و یک دفعه بدوین مقدمه  
 دست از ریش ما کشید و بنا کرد به جان و غرت و دولت و دو زبان  
 خاقان السلطنه دعا کردن - لب پایش مثل دندان های آسیاب  
 می چسبید و آورد دعا بیرون می ریخت - من خود گفتم شاید جنون  
 تعارف بسرش زده باز تا وقتی که تعارف پاراج به خود مان بود  
 چیزی بود، ولی به من چه و فای دارد که خدا در خانه عن خاقان السلطنه را  
 ببندد یا هزار سال هم نزنند - در این فکر و خیال بودم که طرفی چشم  
 و زو باز یک دفعه خاقان السلطنه را کنار گذاشت و چسبید به جان  
 نفور الدوله رئیس الوزرا و وقت - این آسیاب به جایی دعا به  
 تعارف و بنای نفرین و لعنت آورد کردن را گذاشت، و معلوم شد  
 یار و هم همان قدر که نوشش تعارف است بدخش هم هست  
 بی چاره نفور الدوله خائن شد، بی وجدان شد،

له در انگلیسی به معنی "تقارن اپیل" است - له حرف های تمیل می زد  
 سه بسته -

بی عصمت شد، چیزی نه ماند که نه شد. معلوم شد که یارو تار مخ  
کو یک ترین و قانع زندگانی فخور الدوله و خانوادۀ او را از  
دستی که تو نمی خشت افتاده اند می داند، و در این زمینه چه چیزی را  
که حکایت نه کرده من دیگر اختیار از دستم رقت و فریاد زدم:  
«آخر ای جان من! مگر سیر کنجشک خورده ای؟ مگر از دانه  
لغ است. بچقدر جانۀ می زنی، دو ساعت است سرم را  
می غوری، و نمی دانم از جانم چه می خواهی. معرفت با کیست؟  
از ریش کوسه ما چه می خواهی؟ اگر مقصودی داری ده، یا الله  
جانت بالا بیايد و الا محض رضای خدا و پیغمبر دست از  
گریبان ما بردار، و ما را به خدا سپار، و ما هم تو را به خدا  
می سپاریم»

یارو همین که دید هوایت است و که کم حوصله من دارد  
به کلی سرمی رود، خنده بی نمکی تحویل داد و گفت: خدا نه کند  
سبب ملال خاطر شما شده باشم، و الا از بس را خلاص  
دارد ات خدمت شما دارم، نمی دانم، مطلبم را چطور ادا کنم  
بله، شما دیگر ندان که ترین را پیش خاقان السلطنه سفید  
خواهید کرد. خاقان السلطنه خیلی مرحمت در حق شما دارد.  
خیر! از این بیشتر نمی بینم، من به شما و خاقان و وظیفه اداست  
را ادا کرده ام، و در تعریف و تمجید شما کوتاهی نه کرده ام  
خواهید دید همین که صدر اعظم شد چگونه حق خدمت را ادا

خوابد کرد من خدمت نشان عرض کردم که آقا شیخ جعفر در محفل  
 و مجلسی بدراج است، و خیلی امید دارند که به همراهی شما هر چه  
 زودتر منتظر این فقیر الدوله بی همه چیز، خائن و ظلم فردش  
 از سر مخلوق بی چاره کنده شود. خاقان السلطنه از آن باش  
 نیست که دوستان خود را فراموش کند و به طرف داران خود  
 مثل فقیر الدوله علیه ما علیه نارو بزند. اگر بدانید چه خدمتی در  
 راه فقیر الدوله کردم تا صدر اعظم شد، آن وقت دیگر مثل  
 این که هیچ وقت سهم ما را هم نه شنیده بود، محفل سگ بهم به با  
 نه گذشت. خیر خاقان السلطنه آدم حق و حساب دانی  
 است و عجالت هم برای مخارج و مصارفی که پیش خواهد آمد،  
 یک جزئی و جزی فرستاده اند که پیش شما باشد و معلوم است  
 شتمه اش - هم کم کم به شما خواهد رسید. عجله دیگر امید به خدا...  
 من یک دفعه دیدم یک کیسه پول در دستم است و خودم  
 هستم و خودم یار و تا من به خود آوردم، در را باز کرده دگ شده بود  
 خدا ابتدا هیچ سر در نمی آورد که اصلاً مسئله از کجا آب می خورد، و  
 این حق با زنی مایه ای چیست؟ ولی جسته جسته حرف های یارو  
 به یادم آمد، و دست گیرم شد که کار از چه قرار است. خاقان السلطنه  
 پانوی کشش فقیر الدوله کرده و سهم ما را هم شنیده، می خواهد  
 اسباب چینی برای انداختن او بکند. خوب! بارک الله  
 معقول! برای خودمان مردی هستیم، وقاه قاه پناهی خندیدن  
 له نیات کند. الله همه از آن چارفته بود.

را گذاشتم - در این بین کیسه که در دستم بود به زمین افتاد و شکست  
 روی آجر فرش خطا ترکیده و به قدر یک ده تومانی و دو هزار ری  
 مثل جوجه بای که سنگ عقب نشان گذاشته باشد، هر کدام  
 به یک طرف پناهی چرخیدن را گذاشتند - در همین بین نا غافل در  
 باز شد، و یا الهی، شنیده شد و سر و کله حاج علی نمودار شد - همین که  
 چشمش به دو هزار ری با افتاد لب دلاجه جلو آورد و گفت: "اها تو!  
 معلوم می شود، حالا بجای خرده پنبه لحاف کهنه های محله نوی خانه  
 تان سکه این السطانی می بارد - خوب! الحمد لله! هر چه باشد  
 صدای پیر جبرئیل از صدای کمان حلاجی به گوشش بهتر می آید -  
 معلوم می شود دکانه را دشرتش را از سرت کنده ای و پیر کمانه را  
 فروخته ای که پول پولی در دست گاهت پیدا می شود!"  
 خواستم بیجاری برایش قالب بزنم ولی گفتم: نه آخر با  
 دست برادری بهم داده ایم و حقیقتش این است که دلم بهم  
 راهی نمی شد که اهمیت تازه خود را به نظر حاج علی جلوه نه دهم  
 و این بود که مسئله را به آب و تاب هر چه تمام تر برایش نقل  
 کردم، و گفتم حالا بهم هر چه به عقلت می رسد بگو تا خلف نوی کار  
 نه خواهد بود - حاج علی سری تکان داد و گفت: خوب خوب!  
 معلوم می شود کارت رونقی دارد - ولی یک نقطه را فراموش  
 کردم به تو بگویم و حالانکه باید فراموشش شود و دیگر خودت کلاهت  
 را قاضی کن و هر طور عقلت حکم می کند همان طور عمل کن از من  
 سه = دو هزار دینار = سکه دو قران - سه حرف های این

گفتن است و حق برادری را ادا کردن؛  
 من خیال کردم حاج علی به چند تومان از آن پول چشم و دوخته  
 دمی خواهد با این حرف بابا من حقه بازی کند ولی خیر! مقصود  
 حاج علی چیز دیگری بود. گفت: "آقا شیخ جعفر! بدان که هر  
 کاری هر چه هم باشد سرمایه لازم دارد، از چشم کور که سر کوچه  
 فرست می فروشد گرفته تا حاج حسین آقایی امین القصب  
 هر کسی که می خواهد کاری بکند و دو تا پولی در آورد، باید سرمایه  
 داشته باشد سیاسی شدن هم معلوم است بی سرمایه نمی شود.  
 من این جا حرف حاج علی را بریدم و گفتم: "یعنی می خواهی  
 بگویی سواد لازم است" حاج علی تیرک لبیشکی کرد و گفت:  
 "نه، سواد به چه درد مرد سیاسی می خورد، مرد سیاسی که نمی خواهد  
 کتیب خانه باز کند، گفتم: "پس یقین، می خواهی بگویی سر رشته  
 و کار دانی لازم است" گفت: "ای بابا! خدا بدرت را  
 بیامزد! سر رشته به چه کاری خورد، مرد سیاسی که نمی خواهد  
 سر رشته نویس بشود، گفتم: "پس دیگر چه می خواهی، شاید  
 می خواهی بگویی که مکه و کربلا و مشهد و این ها مشرف شده باشند  
 حاج علی گفت: "نه، مرد سیاسی که چادش و حجه فروش و چار و دار  
 نیست. مقصود من درستی است. مرد سیاسی باید درست باشد.  
 سواد و سر رشته و تقدس اینها با حرف است. سرمایه  
 دکان داری مرد سیاسی درستی است و پس، گفتم: یعنی مثلاً  
 به زنی مردم نگاه نکند یا مثلاً به مال مردم خیانت نکند..."

گفت: «نه، این کارها چه ربطی دارد به درستی - درستی یعنی رشوه نه گرفتن - مرد سیاسی کسی است که رشوه نه گیرد...»  
گفتم: «مقصودت از رشوه چیست؟ همان است که به ملاها و مجتهدهای دهنند؟» گفت: «آری! در زمانه های پیش فقیر و فقرا به بزرگان و اعیان و شیخ و ملا رشوه می دادند، ولی آن وقت که مشروطه شده، کار برعکس شده، خان و خوانین و وزیر و حاکم به زیر دست ها رشوه می دهند! گفتم: «خوب، این که رشوه نمی نمود - این مثل صدقه و زکوة است - چه بیبی دارد؟» گفت: «صدقه را در راه خدای دهنند، ولی رشوه را همان طور که پیش ما هر کسی می خواست به مقامی برسد، هزار تومانی و دویست تومانی به شاه و صدر اعظم ما به می گذاشت و کارش رو به راه می شد! امروز برای همان مقصود همان هزار تومان و دویست تومان را به کیسه های کوچکی پنج تومانی ده تومانی قسمت کرده و درم سبی چهل نفر از آدم های سیاسی را دیده و به هر مقامی بخواهند می رانند و اغلب این سیاسی های را که می بینی، کارشان شب و روز همین است...» گفتم: «پس تو می گفتی مرد سیاسی نه باید رشوه بگیرد؟» گفت: «بله! اول کار رشوه نه گرفتن کلید در است و همان طور که شب اگر آتون شب نه داشته باشی نمی گذارند از سر بهار شوی بزرگ رد بشوی! اگر رشوه بگیر باشی نمی گذارند داخل شغل سیاسی گری بشوی، ولی

راستی یعنی حکومت مشروطه - رشوه نگرفتنی -



بهیمن که پاشنه ات محکم شد، آن وقت دیگر خودت هم جزو گزیده و  
 قراول چهار شومی شوی - دیگر گزیده و قراول که اذن شب لازم  
 نه دارند - ولی یازدهم معلوم است اگر بتوانی شیوه بزرنی ها که  
 کسی نه قهر، رشوه می گیری و حتی مسئله را بزن و بچجات هم  
 مشتبه کنی - آن وقت دیگر از آن سرکنده های سیاسی ها  
 می شوی - ولی این درجه زرنگی و حقه بازی هم کار هر کسی  
 نیست، مگر آن که پیش از آن که داخل شغل سیاسی گری بشوی  
 آخوندی و ملائی و سیدی و آقائی و این جور کاسه ها کرده باشی و  
 الا کار حضرت قیل است که آدم طوری رشوه بگیرد که کسی نه چقدر  
 خلاصه به در و بهر بدیم، حرف های حاج علی خوب به گوشت  
 فرو رفت و قهیدم ناز و را بخورده ام، والا آن ممکن است همه  
 جای شهر مشهور شده باشد که شیخ جعفر خوب از آب در نیامد  
 و هنوز چشم باز نه کرده است، دست رشوه این جا و آن جا  
 دراز کرده است - پیش خود گفتم: آقا شیخ جعفر لائق ریش  
 و رازت - الا آن است که دیگر دوست و دشمن از گوشه و کنار  
 بتای ریزه خوانی را گذاشته می گویند این زمان پنج پنج می گیر  
 باید دست و پایی کرد و دوز و کالی چید که این دوشاهی ابرو  
 که به هزار رحمت دست و پا کرده ایم، آب جوی نه شود -  
 از منزل بیرون آمده راه مجلس را پیش گرفتم - به مجلس

له حافظ شب - له خیانت کرده ام - له جلاء کرد -

له نام سکه است -

که رسیدیم، دیدیم مردم جمع اند و داد و بی داد بلند است. دست  
 دست گیرم نه شد که مسئله سرچشمیت، همین قدر اسم "خیانت" و  
 "جس" و "دار" به گوشم رسید و فهمیدم باز رندان سیاسی  
 پاتوی کفش یک بی چاره نموده، و تحریک آن باست که  
 مردم را بار کرده است. در این بین کم کم باز دور مار اگر فتنه  
 و صلابه و سلام بلند شد و صدا پیچید که آقا شیخ جعفری خواهد  
 نطق بکند، و آدم به خود بجنبم که زیدم بلندم کرد و زدی یک  
 سکونی گذاشتند و جمعیت با دهمان و چشم و گوش های باز  
 منتظر بود ببینند چطور آقا شیخ جعفر سنای خیانت کاران را  
 بدست شان می دهد. ما هم از خود مان را از تنگ و تابان گرفته  
 و هر جور بود به زور و زبر هفت هشت تا از آن حرف های  
 را که حاج علی یار دهمان داده بود، قالب زویم، و پس از آن  
 چند تا کلفت بهم به دم "خیانت کاران وطن"، بستیم و آن بار  
 از قهر و غضب ملی، ترسانده و لب خندی زده گفتیم: "بچه تازه  
 این است که نمی خواهند ما هم مثل خودشان خائن بکشیم، ولی  
 شور اخ و عار را کم کرده اند. اما چشم مان خیلی از این کیسه  
 پول بادیده، و اگر بجای صد هزار تومان که می خواهند به زور  
 نودی گاوی ما بپایانند، که در ما هم باشد، ما را از جاده وطن پرستی  
 خارج نمی کند؟ در این موقع خیلی دلم می خواست حکایت  
 مناسبی از وطن پرستی فرزنگی ما، چنانکه عادت نطق کنند، می  
 لسه آبرو مندی خود را قایم داشته.

است، که می خواهند که کنند، می دانستم به خرج عوام داده و  
 شیرین کاری می کردم، ولی چیزی نمی دانستم و هنوز هم به  
 استادی دیگران نه رسیده بودم که همان جا فوراً از خودم  
 در آورم، لهذا از این خیال صرف نظر کرده و ناغافل از تپ  
 حبیب کیسه پول خاقان السلطنه را بیرون کشیده و خطاب به کیسه  
 یک شعر بی مناسبتی که یک دفعه به خاطر می آمد، انداختم و همین  
 که مردم از دست زدن فارغ شدند - با شمی شنا گرد و تاغ نام را  
 که در میان جمعیت از روز دست زدن غلطی راه انداخته بود  
 صدا کردم و گفتم: "این کیسه پول را بگیر و ببر به صاحبش  
 برسان و بگو فلانی گفت: دلم یک نفر وطن پرست را با این  
 چیز بازی شود بست - با شمی زبان بسته تا آمد بگوید چی و چه  
 که صدای "زنده باد شیخ جعفر" پاینده باد غیرت ملی بلند  
 شد و مردم همان طور که دور گوری را، که حضرت عباس  
 شفا داده، می گیرند، دور ما را گرفتند و وقتی ما به خود آمدیم که دیدیم  
 از مجلس مجلسی دور افتاده ایم و کم کم به گلی تنها مانده ایم - سرم تم  
 در گرفته بود - خواستم چپوتی بکشم، دیدم در میان گیر و دار همان  
 یائی که صدای "زنده باد" شالی هنوز در گوشم بود به عنوان  
 تیرک چپوت و کیسه توئون و بعضی خرت و پرت دیگری را  
 که در جیب داشتم، زنده اند، و از همه بیشتر دلم برای یک دو  
 سه روز نزاری سخت که از سوراخ کیسه خاقان السلطنه  
 در کف دستم بیخیم انداخته .... افتاده بود، می خواستم

به خرج نان و آبی برنم، ولی ناگهان صدای آشنائی در پهلوی  
گوشتم بلند شد و بدنم را لرزاند. نگاه کردم، دیدم یاروئی است  
که از جانب خاقان السلطنه پهل آوردده بود و خواستم چند تا فحش  
به خرچش بدهم و حمیلت، وطن پرستی خود را حالی اش کنم دیدم  
جمعیتی که در بین نیست و حرارت بی قائده و یاب زبانی سیالیت  
چی ها "و جابست قلی" بی جا خواهد بود و اصلاً یارو هم فرصت  
نه دارد و باز قاطری چشم و روی تملق و چاپلوسی را به آسیبای  
تعارف بست و در دیروز را از سر گرفت. تعارف که تمام  
شد بدون آن که نقشی تازه کند مبلغی سلام و دعا از خاقان  
السلطنه بمارساند و گفت: امروز پای نطق شما بوده و قیامت  
کرید، البته صلاح کار ما شما خودتان این طرز دیده بودید که این  
جو حرف برنید:

خ هر چه آن خسر کند شیرین بود  
راستی استادی به خرج دادید. افلاطون عهد خود هست  
جستیم شمارا حتماً از طلا خواهند سخت. الاکن یقیناً در همه فرنگستان  
اسم شما بر سر هر زبانی است. من یقین دارم که از مرخصیت شما  
به همین نزدیکی یا خاقان السلطنه و وزیر می شود و از صدقه سر  
شما سر ما به کلاه می رسد و جمعی را دعا گوئی خودتان خواهید کرد  
خلاصه یارو همین طور تا دم خانه زود بگری پاک کرد  
و من نمی دانستم شیر این کینه آپاردهی را به چه خفه از سرم

این شخص زبان دراز همان جا برو دیبا.

رفتیم - پس که دارو خانه شدم به عجله تمام در را بسته و متوجه  
 ماندم ، نفسی کشیدم و مشغول وضو گرفتن شدم که دیدم پنج کوفته  
 زخم و هاشمی بلند شد - زخم می گفت : آقا شیخ ای بابا بین !  
 لایق ریش است ، این پاچه در ماییده چه غلط هامی کند - از پوی که  
 فرستاده ای پانزده هزارش را برداشته می گوید که هر دو یک  
 ماهم است - کسی هم گوشت را دست گیر به می سپارد - مگر  
 این چشم دریده را نمی شناسی - اگر می توانی خودت از پیش  
 بر آ .... معلوم شد هاشمی کیسه پول را که دم مجلس از من  
 گرفته چون نه فهمیده به کی و به نجای باید برو ، آورده به خانه  
 و پانزده هزارش را بهم از بابت مزد خود پیرداشته خوب  
 دیگر خدا خودش این طور تقدیر کرده بود و ما هم رضای خدا را  
 می خوایم و تسلیم اراده او هستیم ، ولی بابت برای حفظ ظاهر  
 دوسه توب و تشری به دل هاشمی بستیم ، و هاشمی هم به روی  
 بزرگواری خود نیاورده پانزده هزار را توی جیب انداخته  
 رچشم شد -

فردا دیگر اسم ما در زبان ها شد ، شنیدم توی بازار قسم  
 خورده بودند که با چشم خودشان دیده اند که هزار تومان اشرفی  
 طلا را برایم فرستاده بودند نگاه بهم نکرده بودند ، و حتی گفته بودند  
 که شاه وعده داده بود که اگر یایم را توی کفشتش در آورم یک  
 ده شش دانگی به اسمم قباله کند -

له داد و فریاد - له فرار کند - له آبسته بیرون ایت - له تمام ده -

خلاصه چسته چسته برای خودمان از مشاییر شهر شدیم. حاج علی  
هم دوسه باری آمد و گله مندی کرد که فراموشش کرده ام -  
حاجی اسش نه گذاشتم - حساب کار خود کرد و رفت پی کارش -  
و بعد ما شنیدیم کاسب شده و دماغش چاق است و بهین که  
شکمش سیر شده سیاست از یادش رفته است -

چند ماه بعد که دوره انتخابات رسید از طرف دموکرات و  
اعتدالی هر دو فرقه با چند هزار رای منتخب شدم، ولی چند ماهی  
که وکالت کردم، دیدم کار خطرناکی است - اگر چه نان آدم نوی  
ردغن است، ولی انسان باید دایم خودش جنگلی باشد و نه  
به این دآن به پرد و پاچه خان و وزیر را بگیرد و من چون هر چه  
باشد چندین سال به آنبرد مندی زندگی کرده بودم با این ترقیب  
بارم بار نمی شد - این بود که کم کم در این شهر نائین که از سر و  
صدای مرکز دور است، حکومتی برای خودمان درست کردیم  
و دست زن و بچه مارا گرفتیم، و حاله مدتی است زندگانی راحتی  
داریم، و بسرم هم تازگی رئیس معارف فارس شده، و  
او هم خوشش است، و ما هم خوشیم، و از شما هم خواهش  
دارم دیگر مارا "مرد سیاسی" نه دانید و نه خوانید و  
نه خواهید -

سید محمد علی جمال زاده

## سید جمال الدین افغانی رح

(مطالعهٔ حیات بزرگان که از باب عزیمت قوی و همت عالی بوده اند و  
تأثیری از خود در هیئت اجتماعی انسانی گذاشته اند فائدهٔ مهمی  
در تربیت اخلاقی و اجتماعی ملت دارد و تشویق به آن می‌کند که انسان  
منشاء آثار بزرگ شود)

یکی از اشخاص معروف و متمم عهد اخیر در مشرق زمین  
سید جمال الدین معروف به "افغانی" بود که در نهضت  
سیاسی طایفهٔ مسلمانان تأثیر عمده داشته، منشاء الیه بلاشک یک  
مرد فوق العاده و صاحب ملکات و فصایل عالیه بوده و مخصوصاً  
استعدادهٔ فطری خطابت و نفوذ در نفوس و قلوب داشته است.  
تاریخ زندگی او در ادبایل عمرش روشن نیست، در روایت  
تخلیف که هر دو دلیل و قراین قوی دارد، در وطن و مولد و  
منشاء او همیشه یکی روایت "افغانی" بودن و در هند بودن  
و مناصب بزرگ افغانستان را طی کردن، و دیگری بودن  
او در آن اهل اسد آباد و همدان و تحصیل او در همدان و  
قرظین و مشهد. آن ها که در باب تاریخ زندگی او چیزی  
نوشته اند در میان این دو روایت مردود بوده اند، به هر  
حال این را باید گفت که منشاء روایت اول یعنی "افغانی"  
بودن، توجیه پذیر و اغلب اشخاص غیر ایرانی که او را دیده اند

از دین طبر روایت کرده اند -  
 اقرب احتمالات به حقیقت چنان به نظر می آید که وی  
 اصلاً ایرانی بوده از اهل اسد آباد و پسر سید صفدر نامی  
 بوده از اهل آن ولایت، ولی ظاهراً در ادایل جوانی خود  
 به کابل هجرت کرده و پس از آن به واسطه جوهریت ذهن و تمیزی  
 هوش و استعداد فوق العاده و ترقیات علمی خود در افغانستان  
 به مقامات مهمی رسیده -

مشارعیه در حدود ۱۲۵۵ هجری متولد شده و در طفولیت خود  
 در علوم اسلامی بیشتر کشف و در علم حکمت و ریاضی و نجوم و فقه  
 دستی پیدا کرده و مخصوصاً در علم التلخیص احاطه و دست اطلالی  
 داشت و حافظه فوق العاده او باعث ترقی سریع وی شد  
 در سیزده سالگی به هندوستان سفر کرده و یک سال و چند  
 ماهی در آن جا اقامت کرد و قدری از علوم اردو پائی فراگرفت  
 و ظاهراً از این ریاست که او به خط ترقی و تمدن و سیاست افتاد  
 پس از آن سفری (معتدل) نمود این مسافرت وی طول  
 کشید و در راه آنکه در آن اقامت و سیاحت می کرد  
 در خود تجاوزیم چندی ماند و گویا قریب یک سال در سفر بوده -  
 پس از ورودش به کابل او ظاهراً در خدمت امیر افغان  
 دوست محمد خان داخل شده و در جنگی که امیر نور بانموزاده  
 و داماد خود سلطان احمد شاه در برابر در ۱۲۶۹ هجری  
 سید جمال الدین هم راه امیر بود - دوست محمد خان در بهمان



سال وفات یافت و پسرش شیرعلی خان به جامی بنیشت  
 و وی به تحریک وزیر خود محمد رفیق خان به صدر گرفتاری  
 برادران خود محمد افضل خان و محمد اعظم خان و محمد اسلم خان و  
 محمد امین خان برآمد. سه نفر آخری مطلع گشته فرار کردند و جنگ  
 داخلی در گرفت و بالا آخره محمد اعظم خان و برادرزاده او عبدالرحمن  
 خان پسر محمد افضل خان (که بعد با امیر عبدالرحمن خان شد)  
 کابل را فتح کرده و محمد افضل خان را از مجلس خود در غزنی  
 بیرون آورده او را در سال ۱۲۸۵م امیر افغانستان کردند و او  
 قریب یک سال بعد وفات یافت و برادرش محمد اعظم خان  
 جانشین وی شد. امیر تازه سید جمال الدین را مقرب  
 و برابر خود نمود و مشورت او را می کرد. شیرعلی خان امیر سابق  
 هنوز در قندهار بود و یک قسمت از افغانستان را در تصرف  
 خود داشت.

در سال ۱۲۸۵م شیرعلی خان به کابل هجوم آورد و پس از جنگ با  
 در حدود ماه جمادی الآخره از آن سال کابل را گرفته و  
 دوباره به تخت سلطنت نشست و محمد اعظم خان به نیشاپور  
 و برادرزاده اش عبدالرحمن خان به بخارا فرار کردند. سید  
 جمال الدین در کابل ماند و به واسطه سیادتش مورد انتقام امیر  
 شیرعلی نه شد، لیکن اندکی بعد صلاح خود را در حرکت دیده  
 و به عنوان حج اجازه سفر مکّه [معه] گرفته از افغانستان  
 خارج شد. در اجازه مسافرت با او شرط شده بود که از ایران

عبور نه کند (برای جلوگیری از ملاقات او با محمد اعظم خان) {  
 مشار الیه در ۱۲۵۳ هجری از راه هند عازم حج شد و پس از یک  
 ماه اقامت در هند که در آن مدت از طرف حکومت هند از  
 مرادوات ممنوع بود با گشتی به مصر عازم شد، در مصر پهل روز  
 مانده به مدرسه معروف "الجامع الادب" تردد داشت و  
 با علماء آن جا مذاکرات می کرد. بعد با از مسافرت به مکه (استقل)  
 صرف نظر کرده به اسلامبول رفت، و از آن جا از طرف رجال  
 دربار عثمانی، و خصوصاً عالی پاشا صدر اعظم از وی پذیرائی  
 خیلی خوب شد. پس از شش ماه اقامت در آن جا به عضویت  
 "انجمن دانش عثمانی" انتخاب شد، و از اول ورودش  
 به اسلامبول حیدر شیخ الاسلام عثمانی، حسن فهمی را تحریک  
 کرده بود. سید جوانی بود دخیلی عالم، و شیخ الاسلام معلوم است  
 که علی العاده پیر است و نمی توانست ببیند یک جوانی ایرانی  
 یا افغانی در میان طبقه تربیت شده و اعیان مملکت شده  
 گرفته، طرف احترام بزرگ بشود. خود سید نیز به یکی از رفقاء  
 نگارنده این سطور در پیرس بزرگ نقل کرده بود که در روزی  
 به اسلامبول به مجلس شیخ الاسلام رفته و با کمال بی اعتنائی  
 به صدر مجلس نشسته بود و باعث غیظ و حسد شیخ الاسلام شده بود  
 شیخ الاسلام بی فرصت می گشت، که حربه مخصوص خود را که  
 از هزار سال به این طرف زمر مخصوص این گونه مشغلات ساخته و آلات  
 مدافعه آن را بر خفته علماء حقیقی و دانش مندان بوده است تمام

کند یعنی یا تکلیف حریف خود را از میدان در کند. این فرصت در  
 ماه رمضان <sup>۸۷۸</sup> پیش آمد سید جمال الدین به واسطه خواست  
 تحمین آفندی مدبر دار الفنون و تصویب صفوت پاشا وزیر علوم  
 و متنبف پاشا وزیر علوم سابق و سفیر قدیم در طهران و شیرازی  
 زاده وزیر نظیه نظامیه به تحصیل دار الفنون خواند؛ شیخ الاسلام  
 یک جمله لطف را سوز تفسیر کرده و غوغا بلند کرد و این فقره مدتی در  
 محافل و جراید عثمانی از طرفین موجب قال و قیل شد و به قدری  
 شدت گرفت که بالاخره در اواخر <sup>۸۷۸</sup> اراده سلطانی صادر  
 شد که سید الاسلامبول بیرون برود. سید جمال الدین از آن جا  
 به مصر رفت و در آخرین روز سال عربی یعنی آخر ذی الحجه و اول  
 روز سال ایرانی یعنی روز نو روز به مصر رسید.  
 در واقع فعالیت سیاسی و شهرت علمی و هم بزرگی مقام سید  
 جمال الدین از این تاریخ شروع می شود او ابتدا قصه  
 اقامت در مصر نه داشت ولی ریاض پاشا وزیر مصری او را  
 دید و خیلی مجذوب لیاقت و کمالات او شده از حکومت مصر یک  
 مستمری به قدری از خودش مصری در ماه مقصد کرد و سید در  
 مصر ماند. طلاب و دبیران را گرفتند و او ابتدا در خانه خودش و  
 بعد با در "الاذیه" در علوم مختلف اسلامی تدریس می کرد و روز  
 به روز نفوذ و شهرتش زیادت گرفت و به واسطه بلاغت و فن  
 العاده اش در تحریر عربی به شاگردان خود چیز نویسی را در  
 مقالات مختلف تلقین نمود. در مصر نیز تصد فقهاء کهنه مشرب

به حرکت آمده و به تدریس فلسفه از ادایراد گرفتند و یونان  
 نماینده سیاسی انگلیس در مصر هم از فعالیت سیاسی جمال الدین  
 در غیظ شده بالاخره توفیق پاشا را که تازه خدیو شده بود بر آن  
 داشت که حکم به اخراج سید از مصر بدهد و او در حدود ماه شوال  
 ۱۲۹۲ هجری با خادم و شاگرد خود ابو تراب از مصر خارج شد -  
 در این خصوص از مآخذ متفرقه و روایات مختلفه شنیده شده  
 است - خود سید روایت به کسی کرده که وی در فتنه معروف  
 قشون مصری بر ضد اسماعیل پاشا دست داشته و هم در  
 مصر شنیده شد که او در آن جا در محفل "فراماسونی" داخل  
 بوده و در آن جا بر ضد انگلیس حرف زده بود و بعضی جرایب  
 عربی به نظر رسیده که او خود بانی و مؤسس محفل "فراماسونی"  
 بود که سیصد نفر اعضا داشت - اغلب جوانان مصری که در  
 خط حریت و استقلال و ترقی قدم می زدند و نویسندگان معروف  
 از وی استفاده کرده بودند - شیخ محمد عبده مفتی معروف پشاکرد  
 سید بود و هم چنین ادیب اسحق نویسنده معروف و چنان مشهور  
 است که عربانی پاشا رئیس شورشیان مصری نیز از وی  
 بهره مند شده بود - در مکتوبی که خود سید به زبان فرانسوی به  
 "بلنت" نوشته عزا داده کرده که خیلی از اصحاب متمهدی  
 سودانی از تلامذه او هستند - نگارنده در پی از شمارهای جریده  
 "مصر" که در آن زمان در "القاهره" طبع می شد مقاله  
 مشروحی به قلم ادیب اسحق خواندم و در خصوص احوال بایته و

از سبب آن با که در آن زمان نوشته بود که این تفصیلات از  
سید جمال الدین اخذ شده -

سید جمال الدین از مصر باز به هند رفت و در حیدرآباد و کهن  
مسکن گزیده و در آن جا رساله "ترتیبی" در ۱۲۹۵ هجری قمری  
نویشت - در ۱۲۹۹ هجری پیش از قشون کشتی انگلیس به مصر که خوار  
شعبان آن سال واقع شد حکومت هند سید را از حیدرآباد و کهن  
به کابل احضار کرد و در آن جا نگاه داشت تا وقتی که فاکتور  
فرانسوی وقت او را ترخیص کرده بکام کرد تا از هند بیرون رود  
از کابل تا پاریس سفر کرد و در پاریس به لندن رفته که در آن  
چند روز اقامت ده بسیار آمریکا شده بود -

در آمریکا چند ماه ماند و قصدش این بود که تابعیت آمریکا را  
تحصیل کند پس به لندن رفت و در حدود جمادی الآخره یا  
رجب سنه ۱۳۰۰ هجری به انگلستان نزول کرد پس از اندکی به پاریس  
رفت و در ماه ذی القعدة آن سال در آن جا بوده و در غرض  
این امر "فیضیه" و "سیاسی" نویسنده معروف انگلیسی

او را در پاریس و در منزل خود پذیرفته و می نویسد: چند  
پیش که او در لندن بود، هنوز لباس شیخی خود را داشت  
ولی حالا لباس اسلامی پوشیده و باو خوب می آمد و چند کلمه  
فرانسوی هم یاد گرفته با فرانسویان سیاسی مصری مشورت  
داشت به نویسنده مشارالیه هم که عازم سیاحت هند بود به خواست  
خود او سید جمال الدین کاغذهای سفارشش و توصیه به پیش

روان مسلمین در هند داد که با او اتحاد کنند و "بلنت" گوید که این  
 کاغذ تا تاثیر زیاد داشت و خیلی به درو او خود و نیز گوید که وی در  
 همه هند مقام بزرگ و عالی دارد. سید جمال الدین در مجلسی که  
 با "بلنت" در پاریس در روز دهم ذی القعدة سنه ۱۲۸۰ هجری  
 از خانواده خود در افغانستان حکایات و قصه ها می گفت -  
 سید جمال الدین قریب سه سال در پاریس ماند و در اوایل  
 رجب سنه ۱۲۸۱ به ایتالیا برای دیدن بازارگاه تورین رفته و  
 قریب یک هفته آن جا بوده به پاریس برگشت و "بلنت" گوید  
 برای سید جمال با دو پاریس ملاقات کرد که از شیخ خود جدا  
 و در یک اطاقی تنگ که یک دو در و نیم طول و همان قد  
 عرض در آخرین طبقه فوقانی یک خانه اداره روزنامه  
 "العروة الوثقی" داشتند و در آن وقت مسئله مهدی سودانی  
 افکار انگلستان را مشغول داشته بود و سید در مرابطه و محایره  
 با مهدی بود و مذاکره آن شد که سید جمال الدین واسطه صلح  
 مابین مهدی و انگلستان باشد و بهیچ پیش مهدی افرشته  
 و ظاهر "گلادستون" صدر اعظم انگلیس هم به این کار حاضر  
 شد ولی بالاخر وزارت خارجه انگلیس آن را رد کرد و  
 روزنامه "العروة الوثقی" در سنه ۱۲۸۱ در پاریس بنا کردند  
 و شماره اول آن به تاریخ پانزدهم جمادی الاولی از آن  
 سال منتشر گردید - این روزنامه تا شماره هجدهم منتشر شد و  
 شماره آخری مودتیه بیست و هشتم ذی الحجه آن سال بود

دولت انگلیس از ترزاید نفوذ این جریده هفتگی به تشویش افتاده  
به وسائل مختلفه و از آن جمله منع دخول آن به هند اسباب  
تعطیل آن را فراهم آورد.

در موقعی که در پاریس بود در روزنامه های فرانسه مقالات  
در خصوص سیاست مشرق زمین انتشار می داد و پیرامند انگلیسی  
اغلب از مطالب آن جمع آوری می نمودند مخصوصاً مباحثه اش  
در چراید "ارمنستان زمان" عالم معروف فرانسوی در باره  
موضوع "اسلام و علم" اهمیت داشت.

پس از استعفای "گلادستون" از وزارت انگلستان  
در بیست و پنجم شعبان ۱۳۰۳ و وزیر هندوستان شدن  
"چرچیل" "بلنت" سابق الذکر سید جمال الدین را دعوت  
به لندن کرد تا با چرچیل در باب یک اتحادی میان عالم  
اسلامی و انگلیس مذاکره کند و او در دهم شوال وارد لندن  
شده در خانه "بلنت" منزل کرد و پیش از سه ماه همان او  
بود و در خانه او با "چرچیل" و "سرردو موند ولف"  
مذاکراتی نمودند در مابودی القصد از آن سال قرار شد که  
سید جمال الدین هم راه سرردو موند ولف سابق الذکر  
به اسلامبول برود. "وُلف" مذکور به سمت نمایندگی انگلیس  
در مصر نامور شده بود و پیش از رفتنش به مصر نامور بود و  
به اسلامبول برود و با سلطان قراری در باب مصر به دهر که خاطر  
دولت عثمانی را راضی کرده و کار مصر را که میان این

دو دولت بایه نزاع بود، تصفیه کند. ضمناً گفتگوی آن بود که  
 پیشتر علیه مصر را از قشون انگلیس و عده داده و اسباب  
 اتحادی میان دول اسلامی عثمانی و ایران و افغانستان  
 با دولت انگلیس و برای جلوگیری بدس فراهم آورد. لهذا وجود  
 سید را به واسطه نفوذش در قریایان سلطان، که طرف دار  
 اتحاد اسلام بودند، مفید دیده و مصمم شد او را با خود به اسلامبول  
 ببرد ولی در دم آخر "سرولف" از آمدن سید صرف نظر کرد  
 و تنها راه افتاد، در صورتی که بلیط راه سید هم گرفته شده و  
 خرج راه به او داده شده بود. سید جمال الدین از این فقره بسیار  
 به غیظ آمد و پس از قدری اقامت در لندن ظاهراً در اوایل  
 ماه صفر سنه ۱۳۰۴م از لندن بیرون رفت.

ظاهراً آن است که سید جمال الدین از انگلستان ره سپار  
 مشرق زمین شد و گویا خیاالش آن بود که به عربستان برود و در  
 آن جا خلافت اسلامی برپا کند و امام یمن را به خلافت تشویق  
 و خود را ائمه متبع کند و یا نیز به هندوستان استقامت که در آن جا یک  
 سلطنت اسلامی متحدی برپا شود. به هر حال او درین سفر  
 به قلیچ فارس رسید و چون خبر ورود او تکراراً به طهران  
 رسید، اعتماد السلطنه (محمد حسن خان) بر حسب حکم ناصر الدین شاه  
 او را دعوت به طهران نمود و وی از راه شیراز و اصفهان به  
 طهران آمد و به خانه حاجی محمد حسن امین الیضرب منزل نمود  
 در دوازدهم به طهران ظاهر شد و در ماه ربیع الثانی یا جمادی الاولی



مستحکم بوده و مدت اقامت او در طهران ظاهرأ بیش از چهار  
 ماه طول نکشید و شاه بروی متعین شده حکم کرد از ایران بیرون  
 برود و قتیقه پسر در طهران بود شاه سفر اگیلان کرد دلی به  
 واسطه شدت سرما مجبور شد از قزوین برگردد در طهران نیز  
 مثل همه جا وی به جرأت از لزوم اصلاحات و ترقی و تمدن  
 و برپایه آسایش و حرف می زد و کمال الدین از ایدین  
 به واسطه رفعت و در شهر "ولادی قفقاز" همان قفقاز علی خان کاشی  
 بود و از آن جا تا این القریب نیز از طهران رسید و آفتاب  
 هم به مسکو رفتند و در آن جا دو هفته در خانه آقا میرزا  
 نعمت الله امشانی (که بعداً قنصل ایران در آن شهر گردید)  
 همان بود که بعداً این القریب به پاریس رفت و سید نیز بعداً  
 به پاریس بود که عازم شد مشافره ایبه در مسکو "کاشوف"  
 (مدیر جریده مسکو) ملاقات کرده و برای اتحاد روس و  
 تروان اسلامی بر ضد انگلیس و ترکیه روس به هجوم هند کاش  
 می گردید می بود از ورود و پدید آمدن کاشوف در یازدهم  
 ذی القعدة مستحکم و در آن روز پس از وقایع ذی القعدة  
 به پاریس برگشت و رفت و قریباً دو سال در آنجا بود و در آن  
 بعضی رجال سیاسی آشنا شد و کارها پزیرائی خوبی از او  
 به عمل آمد و در تمام ذی القعدة مستحکم او را در بلاد  
 از بلاد آلمان می بینیم که با ناصرالدین شاه که در آن وقت  
 در مسکو و بیست و دوم آن ماه در آن شهر بود ملاقات کرده و



نام در حدود ماه جمادی الاخره یا رجب ۱۳۰۸ هجری در ادرشاه  
 عبدالعزیز بن محمد شاه گرفتار کرده و تحت الحفظ به وزارت  
 سختی با تمام احتیاطین تبعید کرده و با والی بغداد نیز مخایره  
 و از وی تقاضا کردند که او را یک مرتبه بصره بفرستند و  
 اجازه رفتن به مشایر عراق عرب و ملاقات با علماء آنجا  
 نه دهند. مشایر البصره رسید و در آنجا با حاجی سید  
 علی اکبر شیرازی که از علماء ایران بود ظاهر و وی نیز  
 تبعید شده بود ملاقات کرده و به واسطه او یک نامه به  
 زبان عربی به حاجی میرزا حسن شیرازی بجهت معرفت مقیم  
 سامرا نوشته که معروف است و بعد از خود او صورت  
 این نامه را در لندن به طبع رسانید پس از چندی به بصره  
 برای پیبندی حالش که علیل المزاج شده بود به لندن  
 رفت و در ادب و لغت و لغت و لغت بوده است و در  
 مسئله اختیار اختصار و خانیت نیز برضد آن کار کرد و  
 علاوه بر این در مجالس و محافل عمومی چندین نطق و خطابه  
 در اوضاع ایران داده و مقالاتی در جراید انگلیس نوشت و با  
 میرزا ملک خان که آن وقت از سفارت معزول شده بود  
 اغلب ملاقات می کرد و در ماه رجب ۱۳۰۹ هجری یک روز نامه  
 عربی و انگلیسی موسوم به "ضیاء الخافقین" در لندن بنام کرد  
 و در هر شماره از این روزنامه وی یک مقاله می نوشت در  
 خصوص اوضاع ممالک اسلامی. مقاله شماره اول راجع

بهتری از فتح ایران بود و در شماره دوم مورخ غره شهبان صورتی  
 کتبی را که خود سید خطاب به همه علماء بزرگ ایران بازم آن با  
 نوشته دآن یار را به فتح ناصرالدین شاه تحریر کرده بود  
 نشر کرد دولت انگلیس به وسایل مخفی برای تسهیل این حرکت  
 متوکل شد و بالاخره وزارت خارجه انگلیس به آن مطبوعه  
 که حرف عربی داشت و آن جریده را چاپ می کرد، محضت کرد که اگر  
 روزنامه "ضیاء المصطفی" مداهمت کند، دولت انگلیس  
 سه هزار شش مای خود را که مبلغ کلی در سال می شد ادا آن  
 مطبوعه قطع خواهد کرد و به چاپ خانه دیگر خواهد داد به این تهدید  
 روزنامه خوابید و سید ظاهراً در او آخر آن سال یا در  
 اوایل سال ۱۳۰۰ به دعوت سلطان عثمانی به اسلامبول رفت  
 و سلطان که در خیال اتحاد اسلامی سامعی بود به آسیر استفاد  
 از فعالیت سید و نفوذ او در ممالک اسلامی او را در جوار خود  
 جاداده و خانه نزدیک به قصر سلطانی داده و به تقاضای  
 لیره عثمانی بابت برای او مقر کرد. در اوایل امپری سلطان  
 عبدالحمید خان شیلی شرب و کترم بود و وقتی که "بلنت"  
 سابق الکر او را در او آخر سال ۱۳۰۰ در اسلامبول دید  
 وی در "مسافر خانه" یعنی همان خانه سلطان بوده و بسیار  
 قریب سلطان داشته بعد با سایر اخوند با و مرشد با و  
 در ادیش و طبقه خواهد در بار سلطان که کارشان فال گیری  
 و رؤیا دیدن و غیب گوئی و غیره و اطراف سلطان عبدالحمید

خان از آن با پر بود، و مخصوصاً ابو الهدی معروف به دوساویس  
و پیش سلطان از قدر سید کاظم و مشار الیه در تحت نظر  
بود، و چندان حال خوشی نه داشته -

پس از بیشتر از چهار سال اقامت در اسلامبول حالت  
سید جمال الدین سخت شد، چه پس از قتل ناصرالدین شاه  
در اسلامبول به دست میرزا رضا کرمانی که میدان مشیت  
سید بود، و اقرار او بر این که سید او را به قبول ظلم ملامت کرده،  
و ملت ایران سید را به اصرار از دولت عثمانی مطالبه کرد، و  
سلطان با وجود اصرار ایران این مطالبه را رد کرده سید را  
تسلیم نه کرد، لیکن در حدود رجب سال ۱۳۰۵ سید مبتلا به مرض  
سرطان شده و در پنجم ماه شوال همان سال وفات کرد. جنازه  
او را با یک تنگه در احترام بزرگی در قبرستانی نزد یک  
خانه آتش به خاک سپردند -

پس جمال الدین که در مصر و اروپا به شیخ جمال التلمیسی  
معروف میبود، بیان که گفته شد از اشخاص فوق العاده بود،  
و در تمام خود منشأ نهضت یعنی در اغلب مالک اسلامی  
شد، و در قتلستان، در ایران، و هندوستان، و مصر  
و شام و کابل و کازان و در هند و پارس و پرتغال و  
مستعمرات بسیار است بود. وی یک شخصیت بزرگ و روحانی  
به جای آب و نفس بزرگ و باسلط داشت. چشمه ای بود  
عظمتی داشته بزرگ ترین صفت گمان الیه از شور و



در آن جا اقامه کرد، و شیخ محمد عبده مفتی معروف مصر و ضلی  
 از بزرگان علما و ادباء مصر و اصحاب متقدمین سودانی  
 شاکر او بودند. زبان عربی و فارسی و ترکی همدانی و ترکی  
 اسلامی را خوب می دانست. فرانسه را بهم به قدر کفایت  
 حرف می زد و می خواند. از انگلیسی و روسی اگر چند کلمه یادش  
 افتاده بود بواسطه آشنائی در لندن و پاریس بزرگ بوده و شاید  
 افغانی و هندی را بهم بهین طور می دانست. کتب عربی و فارسی  
 خیلی می خواند و کتب فرانسوی تا اندازه مطالعه می کرد. در  
 کتاب "تاریخ الافغان" خودش از "نورمان" عالم  
 فرانسوی نقل می کند. دو کتاب فقط از زمانه "روینچیه"  
 به فارسی و "تاریخ الافغان" به عربی. مقالات او در روزنامه  
 "الاعروة الوثقی" و "قیام النخاعین" نیز از آثار باقیه  
 اوست. او به زندگی افغانی نه داشت و مال جمع نمی کرد.  
 در طهران وقتی ناصرالدین شاه هزار تومان و یک انگشتر  
 الماس به او فرستاد پول را رد کرد و انگشتر را اصرار  
 میزبان نگاه داشت و آن را نیز به پسر میزبان خود داد. سید  
 جمال الدین یک مسلمان ترقی و متجدد طلب و نسبت به اهل  
 بسیار پیموده بود. او اگر چه متعصب نه بود ولی پیرو افغانی  
 در دین هم نه بود. مقاله او که در "واختره المعانی" بطرس  
 بستانی راجع به مذهب بایه نوشته و میل آن است که  
 دی احساسات خوبی نسبت به آن مذهب نه داشته

مؤلفین فرنگی که از سید ذکر می کرده اند همه او را توانی دانسته  
و اطلاب در علو مقام او کرده اند. "استاد برون" که احساسات  
او نسبت به شرق و ایران معلوم است و خودش سید را در خانه  
میرزا ملک خان در لندن در پاییز ۱۳۳۵ دیده، در کتاب  
"تاریخ انقلاب ایران" پس از شرح بسیار مبسوطی و در  
تاریخ حیات سید جمال الدین از وی بسیار به تحجید و ستایش و  
محبت حرف می زند، و گوید:-

و این شخص مهم یک عالم سیاسی بود که بدون شوق  
سرایه ازمال دنیا، بجز زبان و قلم فصیح و علم وسیع و  
عمیق به علاوه نظر و فهم سیاسی قابل و اطلاع و  
وقوف بر اوضاع و یک عشق خالص و بی ثور برای  
اسلام، که انحطاط حال آن را حس کرده بود و بدون  
مبالغه پادشاهان را روی تخت خودشان به لرزه  
در آورده و نقشه های رجال دولت اروپائی را که  
خوب تهیه شده بودند، بهم زد و قوت های غیر معلومی را  
به کار انداخت که کسی از سیاستون مغرب و مشرق  
ملقب باهیت آن با امکان استفاده از آن با  
نه شده بودند و او عمده عامل مؤسس نهضت ملی و  
حزب وطنی مصری بوده."

و یفرید بلنت سیاسی معروف سابق الذاکر انگلیسی  
در کتاب خود "گوردون دو خرطوم"، در باب سید



جمال الدین پس از تشریح زیاده چنان گوید:

در سید جمال الدین یکی از فوائدی بوده که تعلیمات او یک اثر  
و نفوذی ایجاد کرده که در سی سال اخیر در نهضت اصلاحی عالم  
اسلامی بالاتر از آن دیده نشده - من خود را به دور پرده های  
مغفرت و مشرف می دانم ازین که وی سه ماه در تبریز مقیم  
خانه من در انگلستان زندگی کرد ولی او یک مرد پروری  
و زحمتی بود کمال آسیائی که به آسانی به آداب در مروج تربیت  
اردپائی نماند پس بی شکر

شما علی و حالات شخصی او بدین قرار بود - پارس شانه و  
تئو مند و قوی و پیر و رنگ بشیبه به عرب چنانچه با چشم او  
فروزان - نزدیک بین بود ولی عینک استعمال نمی کرد و  
کتاب و کاغذ به نزدیک چشم می گرفت تا بخواند و خوابی  
سرسش بلند بود و محاسن هم داشت و اغلب لباس علماء  
اسلامی را می پوشید - غذا کم و اغلب روزی یک می خورد  
ولی چای زیاد می خورد و سیگار بجای می کشید کم می خوابید  
و بسیار با جرأت و در ترک کمر بود - حافظه و هوش و ذکاوت  
داشت و زبان فرانسوی را در سه ماه به دین معلم به قدر کفایت  
یاد گرفت -

سید حسن تقی زاده

# تعلیم و تربیت

در غفله حاضر طرز تعلیم و تربیت نهایت تغییر کرده و به  
 هیچ وجه قابل قیاس با ادوار سابق نیست - راست است  
 که ایران در زمینه قدیم هر چه علم و دانش بوده و ابرایران  
 فطره علم دوست و مایل به کسب کمالات اندوختی در هیچ  
 دور برای انتقاء معلومات در میان خاص و عام، متوجه  
 نبودن است به اهمیت کسب کمال و توسعه اندیشه و ترقی  
 نگاه با، و مؤسسات معارفی به این انداز و وسعت گسترده  
 نشده است - برای بیداری ملت نه تنها در روز بلکه نادیری  
 از شب هم ابواب کلاس با و آموزش نگاه های مختلفه بانه  
 است و بلکه قابل توجه این که منجی ایران و مصلح عمده ایشان  
 اهمیت خاصی به تربیت دختران می دهد - در هیچ عصری از  
 اعصار دختران و خواجهران با به این اندازه این  
 به خود دار نبوده - در پایان سالهای تحصیل و از  
 شمسی قریب چهل و دو هزار و شش صد و هشتاد و دو نفر  
 و سه هزار و دختر در دبیرستان های ایران مشغول تحصیل بودند

له رضا شاه پهلوی - ۱۳۵۴ هجری قمری - (در این باب تمام  
 سال با "همچو شمسی" است که فعلا در ایران رایج است)  
 ۱۳۵۴ در انگلیسی "بانی اسکول" ۱۳۵۴ در انگلیسی "بانی اسکول"

و جلب توجه تر آن که باب فرا گرفتن علوم عالییه بر روی بانوان  
باز گردید و گذشته از دانش کده قاجاری و دانش سراهای  
و خزانة و مکتبستان نسوان و غیره در آخر شهر مازندران  
شورای دانش گاه اجازة داد که بانوان حق ورود به دانش کده  
طب را دارند و مانند پسران در مسابقه ورود به کلاس مقدمات  
طب شرکت خواهند نمود و بسا از بانوان به خرج دولت یا  
به خرج اقوام خویش برای فرا گرفتن علوم عالییه به اروپا مسافر  
کرده اند.

اساس تعلیم و تربیت در این عصر پرورش روح و جسم  
یعنی تهیه افراد قوی و دانا برای خدمت به مین است -  
نظامات صحیح، ورزش پیش آهنگی، موسیقی، سینماهای اخلاقی،  
خطابه های سوزمند گذشته از مواد تدریسی، تمام برای این  
مقصود است که چون شاگردان دوره تحصیلات خود را به  
اتمام می رسانند، از همه جهت برای جامعه نافع باشند و  
حاصل نفعات آن با منحصر به آموختن چند نظریات یا الفاظ  
نه باشد، اطاق های تجربیات و مؤسسات علمی حیاتی را در  
نظر محققین مجسم می کند و ایجاد کتاب خانه یا از قبیل کتاب  
خانه عمومی، مزارف و کتاب خانه قتی و کتاب خانه دانشکده  
معتول و معتول در طهران و کتاب خانه دیگر در سایر ولایات

له در انگلیسی "کالج" - له در انگلیسی "تریجک کالج" - له در انگلیسی  
"پرنودی" - له در انگلیسی "کالج" - له در انگلیسی "کالج" - له در انگلیسی

باسم تحقیق را و کرده است. نشر مجله زیبای "تعلیم و تربیت"  
 تشویق صاحبان جراید و مجلات به درج مقالات مربوط  
 به پرورش روح جسم، انفعاد و قرار داد با دانشمندان  
 برای تألیف و ترجمه کتب مفید علمی و ادبی و سایر دیگری  
 است که وزارت معارف برای پیش رفت علم و کمال،  
 تشویق دانشمندان، ترویج معارف و متوجه ساختن  
 عموم به اهمیت تعلیم و تربیت به کار برده و می برد. اما  
 تنظیم برنامه های آموزشی و پرورش گاه ها، تربیت معلمین و  
 معلمات، اصلاح عتبد درسی، ساختن ابنیه زیبا برای  
 محصلین در اکثر از نقاط کشور مطابق اصول صحیح و  
 اقدامات حسنه دولت بیدار کنونی است که شرح هر یک  
 موضوع بسیار جداگانه است -

شرح کلیه این وقایع که یکی از صفحات درخشان  
 تاریخ عصر حاضر است در این رساله مختصره بجز و ناچار  
 به ذکر مهم ترین اقدامات اکتفا خواهد شد -

توسعه مدارس و افزایش | در سال ۱۲۹۷ شمسی عده  
 شاگردان و آموزگاران | کل مدارس جدید متوسطه  
 و ابتدائی در ایران بالغ بر دویست و نود و پنج مدرسه  
 بود که در آن بیست و سه هزار شاگرد تحصیل می کردند

در سنه تحصيلی ۱۳۰۲ - ۱۳۰۱ هجری شش تعداد مدارس  
 بیشش صد و دوازده باب و تعداد محصلین بیش  
 از پنجاه و پنج هزار نفر پسر و دختر گردید و در سال  
 ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ هجری شش در تمام ایران پنج هزار و سه صد و سی  
 و نه باب مدرسه بوده که در آن دو بیست و پنج هزار  
 و شش صد و هفتاد و سه نفر تحصیل می کردند و هر سال  
 بر تعداد مدارس و شاگردان افزوده شده می شود.

هم چنین فایز تحصیل با هر دوره شش ساله  
 ابتدائی در سال ۱۳۰۹ هجری شش بالغ بر هفتصد و بیست و سه نفر  
 از دکترا و ثبات بوده و در سال ۱۳۰۸ هجری شش بهرشت هزار و  
 هشت صد و بیست و چهار نفر رسید. اما فایز تحصیل  
 با هر دوره شش ساله متوسطه در همان سال فقط  
 بهشت نفر بوده و در سال ۱۳۰۹ هجری شش بالغ بر هفتصد و سی و  
 بهشت نفر پسر و دختر گردیده است. تعداد کل معلمین و  
 معلمات در سال ۱۳۰۸ هجری شش سه هزار و سی و هفت نفر بوده  
 و در سال ۱۳۰۹ هجری شش بیازده هزار و نهم صد و یک نفر رسیده.

اعزام محصلین به خارج | دولت بمبار کونی نه فقط به  
 توسعه مدارس و ازدیاد معلمین و معلمات کوشید،  
 بلکه برای این که عدّه در علوم و فنون مختلفه تحصیل حاصل  
 نمایند تصمیم گرفت جمعی از محصلین را به خارج اعزام دارد  
 و برای این منظور در سال ۱۳۰۸ هجری شش قانون اعزام محصل

به خارج به تصویب مجلس رسید و ماده اول آن قانون ازین  
قرار است -

«دولت مکلفه است اعتبارات ذیل را برای اعزام  
شاگرد به خارج، اعم از مرکز و ولایات، جهت تکمیل تحصیلات  
در علوم و فنونی که از طرف دولت معین خواهد شد، در بودجه  
منظور دارد - از عده محصلین اعزامی بالستی همه ساله  
لا اقل صدی سی و پنج برای تحصیل فن تعلیم و تربیت  
اعزام شوند»

چنانچه هر سال یک صد نفر از جوانان تحصیل کرده  
برای تکمیل تحصیلات خود با خرج دولت به اروپا فرستاده  
شده و ایرانیان که سال با این آرزو را داشته و موفق  
نمی شدند، در ظل توجهات اعلی حضرت نمایان شدند  
پهلوی از این حیث هم به مقصود خود نایل گردیدند - ذات  
مقدس ملوکانه در موقع عزیمت هر دسته از محصلین  
ابراز الطاف خسروانه نموده، آنان را به نصایح گران بها  
و تشویق به تحصیل و مینهن دوستی سرافراز فرمودند -  
تا آخر ساله شش جمع کل محصلین اعزامی به خارج بالغ  
بر شش صد و چهل نفر گردید، که در رشته های مختلفه  
علوم و فنون مشغول تحصیلات عالیه بودند - چنان که در  
فصل های مربوطه اشاره کردیم غیر از عده فوق که از طرف  
وزارت معارف به خارج اعزام گردیده، از طرف وزارت جنگ

پست و تکلیف عادلانه، بالیه، طریش و شواغ و اداره  
فلاحت و صناعت هم عده برای تحصیل علوم هر طایفه از  
دانش سرایای مقتدائی و عالی در دست مقرر شد.

معلمین دارالاسلمین عالی [دانش سرای عالی]  
اعطای کمک خرجی منظور گردید و ترتیب استخراجه آن با  
پس از فراغت از تحصیل معلوم شد، غرض از تاسیس  
این مؤسسه آن است که در میان معلمین کافی و لایق  
برای دانش سرای مقتدائی و دبیرستان تأسیس شود.  
در دست مقرر شد قانون اجازه تأسیس سرای  
مقتدائی و عالی به تصویب مجلس رسید. ماده اول این  
قانون به شرح ذیل است.

دولت مکلف است از اول فروردین ماه سال  
شش تا مدت پنج سال بیست و پنج باب دانش سرای  
مقتدائی و یک باب دانش سرای عالی و خزانة در طهران  
و در ولایات تأسیس نماید و دانش سرای عالی پسرانه  
را که در سال ۱۳۰۸ شش تأسیس شده است تکمیل نماید.

روز فرخنده چهارشنبه هفدهم دی ماه سال ۱۳۰۸ شش  
از روزهای تاریخی است که هیچ گاه از نظر ایرانیان  
با توان محو نخواهد شد. و نظیر آن در تاریخ چند هزار ساله  
ایران دیده نمی شود. در آن روز به مناسبت افتتاح  
عمارت جدید دانش سرای مقتدائی و خزانة طهران

و اعطاء و دانش نامه ها بمحققین و محصلات، اعلیٰ حضرت  
 هایون شاهنشاهی و علیا حضرت بلکه و والا حضرتین شاه  
 و تخت به دانش سرانشین فرار کرده، صفحه جدیدی  
 در تاریخ ایران باز گردید.

و سر آن روز به فرمان شاهنشاه عظیم الشان  
 ایران که الطاف هایونش هم چون باریان رحمت شامل  
 حال خود و کلان دین و مردم این مرز و بوم است، با توفیق  
 ایران به حقوق حقه خود رسیده از نصیب خود در اجتهادات  
 سهم مند گردیدند. ساعتی بعد از ظهر از توابعیل های  
 سلطنتی در میان شوق و شعلت مردم وزن نامه و در خطوط  
 دانش سرای طهران گردیده، اعلیٰ حضرت شاهنشاه و حایا  
 حضرت بلکه و والا حضرتین شاه و تخت در مقابل عمارت  
 پیاده شدند. اگر چه مقصود توزیع دانش نامه های  
 محققین و محصلات بود، ولی در آن روز اعلیٰ حضرت هایون  
 شاهنشاهی در نظر گرفتند با یک اقدام ملوکانه و بیانات  
 خسروانه با توفیق نامه حقوق خود آگاه فرایند. وزیر  
 عظام دارکابین دولت هر کدام با خاتم های خود در آن  
 جشن عظیم شرکت داشتند و به وسیله ریاست  
 نشر نفایات و بزرگواری که به علیا حضرت بلکه و والا حضرتین  
 معترفی داشتند.

پس از آن که وزیر محترم معارف گزارش های



لازمه را به عرض رسانید، مرا سیم توزیع دانش نامده های  
عمل آمده، خطابه های از طرف بعضی از محصلین و محصلات  
ایرا و شد، سپس یکی از بانوان دانشمند خطابه به عرض  
رسانیده به حال آشفته اشتمال زنان اشاره کرد که  
چگونه مردان آن ها را از حقوق حقه محروم کرده و چنانچه تحت  
و حصار بر آنان می پوشانیدند.

اینک بعضی از بیانات ملوکانه که سر دفتر تاریخ  
تجلیات بانوان است:-

«بی نهایت اسرورم که می بینم خانم ها و زینبیه و انانی  
و معرفت به وضعیت نمود آشنا شده و پی به حقوق و مزایای  
خود برده اند»

شما خانم ها! بایز این روز را یک روز بزرگ بدانید و از  
فرصت های که دارید، برای ترقی کشور استفاده نمائید. من  
معتقدم که برای سعادت و ترقی این مملکت باید همه از یک قلب  
کار کنیم که مملکت محتاج به فعالیت و کار است و باید روز به  
روز پیشرفت و بهتر برای سعادت و نیک بختری مردم قدم برداشته شود  
شما خواهران و دختران من! حالا که دارد اجتماع شده

آمد و قدم برای سعادت و تناف خود و وطن بیرون گذاشته آید  
بر آید و وظیفه شماست که باید در راه وطن خود کار کنید.  
سعادت آتیه در دست شماست، شما ترمیمت کنید  
سل آتیه خواهید بود و شما هستید که می توانید، آموزگار این

خوبی باشید و افراد خوبی از زیر دست شما بیرون آیند.  
 انتظار من از شما خائنه‌های دانش منند، در این موقع  
 که می‌روید به حقوق و عزایای خود آگاه شوید و تضرع خود را  
 به کشور انجام دهید این است که در زندگی قانع باشید و کار  
 ناعملید. به اقتصاد و ضرورتی در زندگی عادت نمائید و از  
 تجمل و اسراف بپرهیزید.

دانشگاه و دانشکده ها و رتایخ هشتاد و نه ساله  
 ش قانون اجازه تأسیس دانشگاه و طهران  
 تصویر مجلس رسید طبق ماده دوم قانون مذکور و دانشگاه  
 دلائی ششم بای ذیل است، که هر یک از آن با موثقم  
 "دانشگاه" خواهد بود

(۱) علوم معقول و منقول (۲) علوم طبیعی و ریاضی  
 (۳) ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی (۴) حسد و شعب و فروع  
 آن (۵) حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی (۶) فنی -  
 دانش سرایی عالی و مدارس صنایع مستظرفه ممکن است  
 از مؤسسات دانشگاه محسوب شوند و نیز ممکن است  
 مدارس و مؤسسات ویرای حسد اقتصادیه دانشگاه منضم گردد  
 منظور از تأسیس این دانشگاه رسیدن به درجای  
 عالی علوم و فنون مختلف و ارتباط به مراکز علمی دنیا است و بالتبع  
 محصلین علوم عالی را در وطن خود تحصیل کرده و بکار می‌نهند  
 به اردو یا ربه خود نه خواهند داد.

باید دانست که در تاریخ تصویب قانون دانش گاه  
 اغلب از دانش گاه ها موجود بوده، و محصلین به قراقرز فتن  
 علوم مختلفه اشتغال داشتند. وزارت معارف برای ساختن  
 دانش گاه اراغی و سیعی را در جلالیه در نظر گرفت و هم در آن  
 سال اقدامات لازمه برای ساختن تالار شریح به عمل آمد و  
 در پانزده بهمن موکب اعلی حضرت همایون شاهنشاهی به  
 محل دانش گاه طهران در ارضی جلالیه شروع اجمال فرمود  
 و پس از مدتی باز دید قسمت های مختلفه لوحه فلسفی را، که  
 روی آن این عبارت نگاشته بود، در جمعه از سنگ مرمر  
 رسماً قرار دادند.

« هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران رضا شاه پهلوی  
 سرود و این پهلوی ساختمان دانش گاه طهران  
 به فرمان او آغاز و این بنیاد که به یادگار در دل سنگ  
 جای گرفته بدین سپرده شد بهمن ماه هزار و سیصد  
 سینصد و نوزده»

پس فرمودند: ایجاد دانش گاه کاری است که ملت  
 ایران بایستی بخاطر تعلیم از این شروع کرده باشند، حال که  
 شروع شده است، باید جزئیاتش را که نه در اینجا می گوییم  
 چون مشایخ دانش گاه موجود بود و ساختن کلیه  
 بنا در جلالیه مدتی به طول می انجامید و اسفند ماه همان  
 سال مراسم کشایش دانش گاه در دانش گاه

حقوق و سیاسی و تجارت به عمل آمده رسماً شروع به کار کرده  
دانش کده‌های موجوده از قرائل است.

(۱) دانش کده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دارای  
چهار شعبه است: قضائی - دیپلوماسی - مربوط به موقوفه  
به روابط بین دول [اقتصادی - اداری - تجارتی -  
(۲) دانش کده طب دارای سه شعبه است: طب -

و دوا سازی - دندان سازی  
(۳) دانش کده علوم معقول و منقول دارای دو شعبه است  
(۱) مقدماتی و (ب) عالی و در بالای هم داری  
در رشته است: زج، معقول و (د) منقول

(۴) دانش کده علوم طبیعی و ریاضی -  
(۵) دانش کده ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی -  
(۶) دانش کده فنی دارای پنج رشته است:  
مهندسی ظریف و ساختمان - مهندسی معدن و تصفیه  
فلزات - مهندسی میکانیک - مهندسی برق - مهندسی  
شیمی صنعتی

سایر مدارس عالی و اختصاصی از مدارس عالی که  
جزء وزارت معارف است - غیر از آن چه در قسمت دانش نامه  
بیان گردیده یکی هنرستان موسیقی است که دارای  
قسمت (۱) ابتدائی و (۲) متوسطه و (۳) عالی است -  
در قریب کلاس های موسیقی "اپرا" و غیره در آنجا

خواهد شد. دیگر دانشکدهٔ قاجاری است که تحت نظر وزارت  
معارف و ادارهٔ کل به داری اداره می شود.

درارس اختصاصی که در فصول مربوطه به رشته  
های مختلف اشاره شده از این قرار است:

- (۱) دانش گاه جنگ (۲) مدرسهٔ افسری نظام -
  - (۳) آموزش گاه شهرداری (۴) دانش گاه فلاح -
  - (۵) دبیرستان فلاح (۶) ادارهٔ رنگ رزی - (۷)
  - ادارهٔ صناعت - صنایع قدیمه و صنایع جدید - (۸)
  - هنرستان اسوان (۹) دانش گاه برپاری (۱۰) مدرسهٔ نسیت و
  - ملکراف (۱۱) دبستان پهلوی (۱۲) شهر داری ایتام شاهپور
- و کلاس های اختصاصی از قبیل -

- (۱) کلاس اختصاصی وزارت داخله (۲) کلاس مالی
- وزارت مالیه (۳) کلاس ثبت اسناد - (۴) کلاس
- قضای - آتاد و ولایات -

- (۱) هنرستان تبریز (۲) هنرستان فارس -
- (۳) دارالعلوم شیر و خورشید مشهد (۴) پرورش گاه
- ایتام اصفهان و (۵) مدرسهٔ شرکت نفت آبادان
- تاسیس شده است -

کودستان | در این دوره توجه خصوصی به تربیت روح و  
جسم کودکان به عمل آمده، و تا آخر سنه تحصیلی ۱۳۱۴  
در تمام نقاط مختلف ایران بهت وجه "کودستان"

که در آن دو هزار و چهار صد و چهل و هشت کودک [پسر و  
 دختر] تربیت می گشتند، موجود بود و برای ازدیاد این  
 قبیل موعستسات نافع هر سال اقدامات جدی شده  
 و می شود.

آموزش گاه های اکابر دولت بیدار کنونی نه فقط به تسهیل  
 مدارس ابتدائی، متوسطه و عالی همّت نگاشته، بلکه  
 برای این که عموم ملت از نعمت خواندن و نوشتن و فرا  
 گرفتن معلومات تا اندازه که برای زیارت گانی آن با ضروری  
 است، محروم نباشند، حسب الامر اعلی حضرت همایون  
 شاهنشاهی در سال ۱۳۰۵ شمس اقدام به تاسیس کلاس  
 های اکابر در اکثر نقاط ایران گردید، و به تدریج ترتیب  
 بازرسی آن کلاس ها مقین شد. ایرانیان که علم  
 دوستی صفت طبیعی آن باست و تاریخ بهترین گواه این  
 مدعا است، فرمان شاهنشاه عظیم الشان خود را  
 استقبال کرده، و گروه گروه جوانان شانزده ساله و  
 مردان این سنی و چهل ساله حقیقی پنجاه ساله، که در روز  
 وقت تحصیل داشتند، نام خود را در دفاتر کلاس  
 های اکابر شبانه ثبت کرده، با طرز جدیدی مشغول  
 تحصیل گشتند، به قسمی که در هر ماه سال ۱۳۰۵ شمس یعنی  
 کمتر از دو ماه از تاسیس آموزش گاه اکابر گذشته و  
 پنجاه باب آموزش گاه در نقاط مختلفه تاسیس پنجاه

شش هزار و چهارصد و شصت نفر دانش آموز به  
 فراگیر فتن میاد بر نامه مشغول گشتند و چون عذر کلاس  
 بایر ای احتیاجات کافی نه بود وزارت معارف بتوسعه  
 آن هر سال افزوده می افزاید.

دبیرستان های شبانه برای این که عذر از تحصیل  
 تحصیل کنند آن ها با انجمن دانش و به جهاتی در روزی  
 توانستند در دبیرستان حاضر گردند بتوانند تحصیل  
 خود را دنبال نمایند در آن زمان در کلاس دانش  
 نامه تاسیس و دبیرستان های شبانه در طهران و شهرهای  
 خراسان ایران تنظیم گردید و دبیرستان های شبانه در طهران  
 تشکیل یافت که دارای کلاس های ابتدائی و  
 دوره اول متوسطه و شعبه های علمی و فنی می باشد  
 هم چنین کلاس های فنی و حرفه ای برای فراگیر فتن زبان  
 های خارجه ایجاد شد.

در نتیجه و خط و خط ایجای شکست که یکی از وسایل  
 مؤثر برای تربیت است و آن شناسا حقیقی افراد و وظایف  
 اخلاقی و اجتماعی و خدای تعالی است و قبل از این دوره  
 مؤسسه خیریه ای تهیه و تنظیم می نمود و ایشان  
 بر سبب استعداد و لیاقت خود را می نامیدند و می کردند و  
 بسا اوقات اشخاصی که چندین باره علمی نه داشتند بدین  
 اشغال داشتند و معلوم است نتیجه و عظیم ترین قبیل

و اعظمین چه بوده، زیرا بجای هدایت نمان بود شنوندگان  
را به گمراهی دعوت نمایند. این مسئله هم طرف توجیه دولتی  
بسیار استونی واقع گردید و تصمیم گرفتند که برای تربیت  
و اعظمین دانش مندر بر این کار مؤسسه در دانش که  
علوم معقول و منقول تشکیل شود. بنابراین بر نامه و  
اساس نامه آن تنظیم شد و از همراه مسئله دانش  
در درس مربوط شرح گردید.

در رشتن پیش آهنگی تربیت بدنی، که اهمیت آن  
بسیار می پوشیده است، در این دوره فوق العاده مورد  
توجه واقع شده، چنان که در شهر نور مسئله دانش  
قانون ورزش اجباری در مدارس جدید از تصویب  
مجلس گذشت و طبق ماده دوم آن قانون محصلین  
می بایست غیر از آیام تعطیل همه روزه در مدارس  
ورزش نمایند.

هم چنین در سال ۱۳۰۴ پیش آهنگی در طهران  
تأسیس شد و همان سال طبق مستقر المال وزارت  
معارف رسماً در مدارس تشکیل گردید. به تدریج در ایالات  
و ولایات هم تهیه یافت، و تحت نظر وزیر معارف  
انجمنی بنام در انجمن پیش آهنگی تأسیس شد، و  
اساس نامه تربیت پیش آهنگی تدوین گردید.  
پیش آهنگی همواره طرف توجه عالی حضرت بهابون



شاهنشاهی بود، و از سال ۱۳۰۷ هـ ش به تصویب  
 ملوکانه ریاست عالیّه و الاحضرت هما یونی ولایت عهد  
 عظمی مفتخر گردید، و مجمع بین المللی پیش آهنگی، پیش  
 آهنگی ایران را به رسمیت بشناخت.  
 به تدریج اداره تربیت بدنی و انجمنی برای این  
 منظور تشکیل گردید و در سال ۱۳۰۷ هـ ش باغ بزرگ  
 منظریه، در شمال طهران، و عمارات آن به طور دائم  
 مرکز اردوهای تابستانی، پیش آهنگی گردید و در طهران  
 زمین های معین برای ورزش معین شد و اسباب  
 و آلات ورزش و جامه های فیروزی و مرال های  
 ورزش تهیه گردید و مسابقه های ورزشی بین ورزش  
 کاران مدارس به عمل آمد. برای تمام محصلین  
 دبیرستان ها ورزش اجباری گردید. هم چنین برای  
 تربیت معلمین ورزش اقدامات لازمه به عمل آمد.  
 این اقدامات منحصر به طهران نبود، بلکه در تمام ایران  
 موزون و ورزش اهمیت خاصی پیدا نموده و مسافرت ها  
 و مسابقه ها و جشن های ورزشی در تمام کشور به عمل آمد.  
 از جمله اقدامات برجسته سال ۱۳۰۷ هـ ش تأسیس  
 پیش آهنگی دختران است که ریاست عالیّه آن با وال  
 حضرت شاه دخت است. دفیله جالب توجه

له در انگلیسی «پارچ پاسط»

نه صد و چهل و دو نفر دختر پیش آهنگ و افسران  
و ختران در سوم اسفند سال ۱۳۱۰ هـ ش که برای اولین  
دفعه در حضور عالی حضرت همايون شاهنشاهی و علیا  
حضرت ملکه و والا حضرتین شاه و تخت رُخ داد و منظره  
ایست که هیچ گاه از خاطر کسانی که دیده اند، محو  
نخواهد شد.

هم چنین در سال ۱۳۱۰ هـ ش از پانزده نقطه ایران  
و از هر نقطه پانزده نفر از دوزش کاران بین محصلین  
مدارس پسران برای شرکت در مسابقه های  
دورشی و حضور در نشان سوم اسفند به طهران  
اعزام گشتند.

از جمله اقدامات شاهنشاهی تشکیل اردوهای  
مختلف از رده های مختلف دبستان ها و دبیرستان ها طهران  
است به شرح اساس نامه پیش آهنگی، اقدامات  
پیش آهنگان و ترقی آن ها از حدود این تالیف  
خارج است.

حفظ اصحت محصلین این فقط در آموزش گاه های کنونی از همه  
حیث مراعات حفظ اصحت محصلین می شود، و خطای های  
صحیحی در مرکز و ولایات برای آشنا ساختن محصلین به

نه در انگلیسی "پرئید"

به اصول حفظ الصحة و جلوگیری از بعضی از امراض  
 ایرادی گردید، بلکه <sup>در سال ۱۳۱۱</sup> پیش کارس اکابر برای  
 تعلیم ملز جلویی از امراض مسری در مرکز تائیس  
 گردید، و جمعی از دبیران و آموزگاران معارف ایالات  
 و ولایات به مرکز اعزام شده مشغول به تحصیل گشتند  
 و پس از دادن امتحان و مراجعت به ولایات به آن  
 دستور داده شد که محصلین مبتلا به چنان امراض  
 را مجازا معالجه کنند و پس از اتمام ساعات تدریس  
 مطب مجانی باز کرده مبتلایان را معالجه نمایند و مقابل  
 این زحمت حتی برای آن ها منظور گردید - و اداره کل  
 به داری "متقبل شد مجازا دواهای لازمه را به  
 معالجین اعطاء نماید -

جشن های درخت کاری برای تشویق ساختن طبقات  
 مختلفه به امور فلاحتی که بالنتیجه موجب آبادی کشور است،  
 وزارت معارف در سال ۱۳۱۱ جشن های درخت کاری  
 را بین محصلین مرسوم نمود، و هر سال در روز ولادت  
 اعلی حضرت همایون شاهنشاهی مراسم این جشن  
 که گشتن درخت ها توسط محصلین در اراضی باغی و  
 حاصل خیز است، به عمل می آید، تاثیر این عمل در میان

طبعیات فخریه خاصه و ستائیان و دهقانان در ملکیتی که اسرار  
 خلاصتی است و سائین آن در نرسن بای گذشته فلاحت را بر  
 مقدس و نی زین گره و عبادت می دانستند، نهایت عظیم است  
 چه آنان را با طبیعت تشویق و ترغیب به امور خلاصتی می نماید  
 ساختمان های وزارت معارف و وزارت معارف از محلی بود چه  
 از هوای اوقات ساختمان های بارشکوه از قبیل دبیرستان  
 دبستان، دانش سدا، هنرستان، دارالترتیب، ادارات  
 معارف و غیره، چه در طهران و چه در سایر ولایات ایجاد نموده  
 است. اما دانش گاه طهران، که واقع در راهی جلالتیه،  
 در شمال طهران، دارای منظره زیبای است. از مساحت  
 شش شریع به بنا و آن گردیده و قسمت همی از آن تاکنون  
 خاتم یافته است. زمین دانش گاه دارای دو بیت و شش  
 هزار و پانصد و سی متر مربع است و از طرف وزارت معارف  
 خریداری شده.

ساختمان موزه طهران از سال ۱۳۱۰ هجری شروع گردید  
 و اکنون ساختمان بای خارجی آن به اتمام رسیده، و تشریفاتی  
 داخلی آن قریب به اتمام است. ساختمان موزه بنا می است  
 مربع مستطیل به مساحت پیموده هزار و یک صد و هشتاد و شش  
 متر مربع، یاد و تالار بزرگ. یعنی راجع به اشیاء حقیقه قبل از  
 اسلام و دیگر از اسلام به بعد. هم چنین دارای تالاری

است برای اشیاء و صنایع عصر حاضر، با اطاق مخصوص  
برای ضبط اشیاء بقعه شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی -  
گذشته از این تالارها، موزه که دارای قسمت های فنی  
است، با اطاق های متعدد و یک کتاب خانه بزرگ که  
پانصد و پنجاه متر مربع زیر بنای آن می باشد -

ساختار صحیح مدرکس در حدود چهار صد متر مربع است  
و دارای دو طبقه است، نمای آن آجرری و کف آن موزاییک  
است -

حفظ زبان فارسی | زبان غلبه البیان فارسی که به شیرینی آن سخن  
در این عالم متفق اند احتیاج به حفظ و حراست است که در دوره  
اخیر یک گونه هرج و مرج ادبی در آن رخ داده بود - یعنی نه  
فقط بعضی از نویسندگان کلمات غیر مصطلح عربی و فرانسه و  
انگلیسی و غیره را در نوشته جات خود به کار می بردند بلکه در بعضی  
اوقات ترکیب عبارات و جمله بندی ها به کلی عربی یا اروپائی بود  
عده از نویسندگان که به ضبط خود معرفت بودند بدین پناه نداشتند  
می گشتند که به واسطه نه بودن جمعی از دانش مندان چاره  
جز گرفتن لغات و اصطلاحات خارجی، که در مقابل آن کلمه یا  
اصطلاحی در زبان فارسی نمی باشد، نه داریم - ولی ای کاش  
که فقط بدین گونه اصطلاحات متداول قصد آبرای از زبان  
از روی جهالت نوشته جات خود را پیرا از الفاظ و کنایات و جمله

له خاتم کاری

بندی های خارجی کردند، حتی تمام ادارات و دوائر دولتی اسامی  
خارجی گردید، و گویی این ملت که دارای تاریخ چند هزار ساله  
است هیچ گاه از خود موثباتی نداشته که مجبور به اتخاذ  
اسامی خارجی برای موثبات خود شده است.

قادر عظیم الشان ما که کلیه اصلاحات را از جنس  
و کلی از در اول نصب العین بهمت عالی قرار داد، همان  
قسم که پیشین ما را از تعدی بیگانگان محفوظ داشت، در صدد  
حفظ زبان نیاکان خود برآمد، و در اولین فرصت یعنی در فروردین  
۱۳۰۳ هـ ش امر به تشکیل مجمع فرمود، همانکات فارسی جهت  
نظام و هوای پائی به جای لغات خارجی وضع شود، و به ترتیب  
بسیاری از دانش مندان متوجه این مسئله گردیده در  
استعمال لغات فارسی به جای کلمات اجنبی کوشش نمودند  
و حتی خواستند به کلی فارسی خالص نویسند، و هر نویسنده به  
سلیقه خود یعنی اختیاری کرد، بنا بر این برای این که از افراط و  
تفریط جلوگیری شود و کلمات متخذه بعد از تنقیح و تحقیق یک  
عده از دانش مندان در تمام کشور برای مقیوم تعیین مختار  
گردید، و ضمناً ارجح به کتب مورد بوطه به زبان و ادبیات فارسی  
ببحث و مطالعه عمیق به عمل آید، حسب الامرهای ایشان شاهای  
انجمنی بنام "فرهنگستان" تأسیس شد و در نوزدهم شهریور  
۱۳۰۳ هـ ش اساس نامه آن به تصویب رسید، و در  
پست و یکم خرداد همان سال نخستین بابعه آن تشکیل گشت.

بنا بر این در هنگام نوشتن باید در نظر داشت که این کتاب به  
قرار ذیل است :-

(۱) ترتیب و در هنگام به تصدیق و قبول لغات و اصطلاحات  
در زبان فارسی -

(۲) اختیار الفاظ و اصطلاحات در رشته از رشته های  
زندگانی یا علمی در این که حتی الامکان فارسی باشند -

(۳) پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناهی و غیر  
(۴) تهیه دستور زبان و استخراج و تعیین قواعد برای  
وضع لغات فارسی و اخذ یا رد لغات بیگانه -

(۵) جمع آوری لغات و اصطلاحات پیشه وران و صنعتگران

(۶) جمع آوری الفاظ و اصطلاحات از کتب قدیم -

(۷) جمع آوری لغات و اصطلاحات دانشمندان و اشخاص

قصص و لوا در و ترانه ها و آهنگ های ولایتی -

(۸) جستجو و شناساندن کتب قدیم و تشویق به طبع و  
نشر آن ها -

(۹) هدایت افکار به حقیقت ادبیات و چگونگی نظم و نشر و  
اختیار آن چه از ادبیات گذشته پذیرفته است و در آن  
چه تصرف می باشد و راه نهائی برای آن آینده -

(۱۰) تشویق شعراء و نویسندگان در ایجاد شاه کارهای

ادبی (۱۱) تشویق دانشمندان به تالیف و ترجمه کتب سودمند

فارسی فصیح و مانوس -

(نام) خطاطی در اصلاح خط فارسی -

برای اجرای مواد مذکور که مشتمل بر هر یک نام رساله جداگانه  
شده اند انداخته اند و در کتابخانه ملی و کتابخانه های خصوصی داده  
و مشتمل بر هر یک که در کتابخانه های مختلف و تران یا دافسانه ها  
و خطاطی های دیگر جامع فارسی که بسیار است و در این کتابخانه ها  
لازمه عمل آمد و ضمناً بجای بعضی از لغات اجنبی نام از آن  
چند و در این کتابخانه موجود بوده و یا در کتابخانه های مختلف استعمال می  
شده و یک عده کتابخانه های فارسی اختیار شده و به وسیله  
حرا برد و نقلات و بخش نامه به اطلاع عموم رسید و حتی نام  
پاره از ادبی و شعر را بار عایت سواکن تا کنونی آن را تغییر  
داده شده -

حفظ آثار ملی - شاه کارهای صنعتی هر کدام به ترتیب آید  
تجدیدات روح اوست و در میان ملل عالم ایران نیز آید و خواهند  
افتخار کنند که پیش از هر قوم دارای آثار نفیس صنعتی باشند  
استاد دانش گاه بران دکتر بهر نظر فیلد و در تطبیق خود در وزارت  
وزارت معارف ایران تا چنین اظهار داشته است که به تالیف  
و مباحثه و تخریص و تخریب و تخریب و تخریب و تخریب و تخریب و تخریب و تخریب  
اندر این آثار نداشته است - یونان یک نویسنده بی گناه  
از پانصد سال قبل از میلاد تا سیصد و بعد از آن دیگر نری  
نه دارد - ایتالیا و نویسنده ظهور کرده - بی بی در دوره دولته قاجاریه



و ثانیاً در زمان "زین العابدین" دوره تجدد و سیر تکامل کرد و پاهم به قدری تازه و جدید هستند که ذکر و مقایسه آنان با موردی ندارد.  
پیر فوسر مذکور در تظن بلین خود که در اقتراح انجمن آثار ملی  
ایران ایراد نموده اشاره کرده است، که طبیعت ایرانی همیشه باقی  
بوده و تغییر نیافته است. نه فتنه و چنگیز و نه بی داد و بهمنور هیچ  
کدام قادر بر این نبوده که ایران را از جاوده خود باز دارد، بلکه  
اقوام بیگانه در ایران مستحکم گشتند و بفضل و شفقت کدخد  
ایران شهرادت داده اند.

متأسفانه به واسطه حوادث ناگواری که ایران در طول  
تاریخ بدان مبتلا گردید، و لا اقبال گری زمام داران فرین اخیر که فقط  
در حفظ آن آثار اقدامی کردند، بلکه قصد بعضی از آنان در صدور و  
خوابی و تفتیش آن شاه کاره بایر آمدند، بزرگ ترین طعمه بر آثار ملی  
دارد آمد تا این که خدا خواست، آن شام ظلمانی سپری  
گشت و شاه شاه عظیم الشان ما علاء عمود را نسبت به آن  
آنها را امان نموده در موقعی فرمودند: "مشاهده آثار استخر مرمت  
ساخت" بنابراین انجمن آثار ملی تاسیس گردید، و در  
دوازدهم آبان سنه ۱۳۰۳ قمری قانون حفظ آثار ملی به تصویب  
مجلس رسید و طبق ماده اول آن کلیه آثار صنعتی و ابنیه  
و اماکنی را که تا اختتام دوره سلسله زندیه در مملکت ایران  
احداث شده، اعم از منقول و غیر منقول، جزو آثار ملی ایران  
محسوب و تحت حفاظت و نظارت دولت درآمد، تعداد ابنیه

تاریخی که حفظ و بر است و تعمیر آن به عهد دولت است معین  
 گردید، و در نقاط مختلف شروع به تعمیر آثار تاریخی نموده بسیاری  
 از ابنیه در اصفهان، فارس، کرمان، مشهد و اردبیل مرمت شده  
 تجلیل از بزرگان اهل همان طور که ذات مقدس ملوکانه در حفظ  
 آثار ملی او در شاهانه صادر فرمودند، در تجلیل بزرگان این  
 مرز و بوم، که شمس آسمان علم و ادب و افتخار نژاد ایرانی  
 تا ابد اند عطف توجه فرموده و در دوره همایش مقابله بسیاری  
 از بزرگان نامی این کشور را نثر ختام و ستدی و حافظ  
 و حمدا الله مستوفی و کمال الدین اسماعیل و غیره که در شرف انهدام  
 بودند مرمت گردید. از این راه مراسم حق شناسی دولت و  
 ملت ایران نسبت به دانش مندان خود به عمل آمد، و از همان  
 مهم تر ساختمان مقبره شاعر ملی ایران سخن سنخ طوسی حکیم  
 ابوالقاسم فردوسی جشن هزار ساله او است که در تاریخ ایران  
 هیچ گاه فراموش نه خواهد شد.  
 از مقبره فردوسی که زنده کننده داستان بای ملی،  
 فروزنده آتش بهمن دوستی و احیاء کننده زبان پارسی خالص  
 است، جوشت خاک و سنگ اثری باقی نه مانده بود. بلکه  
 پیدا کردن قبراهم در ابتدا دشواری نمود جس قدر دانی  
 شاهنشاه عظیم الشان، بالنسبت به بزرگان گذشته موجب  
 گردید که در هر سلسله شش از طرف انجمن آثار ملی تحقیقاتی به عمل  
 آمد و معلوم گردید که قبر استاد سخن در باغی است در طوس

آتشعلی به قهر اسلامیت با آن باغ ملک فردوسی بود پس از  
 تحقیق این امر برای ساختن مقبره نقشبندیان تهرانی و  
 از این جهت مقبره شریف شریف به کار شد و فیروز و جوی که  
 برای این منظور جمع آوری شده بود مجلس شورای ملی سی هزار  
 تومان از محل درخت چوبی خریداری ساخت که دو قطی برای اتمام بناد  
 سه هزار و سیصد و پنجاه و پنج ریال و یک دینار و یک سکه  
 به ترتیب بخت آزادی مبلغ یک صد و شصت هزار تومان جمع آوری  
 شد که پس از وضع مخارج و پرداخت جو این مبلغی که عبارت  
 از هفت صد هزار ریال است تصرف آن منظور عالی گردید و  
 ملت ایران برای ابراز قدر وانی در شرکت به آن امر خیر به پیچ و  
 فرو گزینی نه کرده به زودی مقصود حاصل شد.

هم چنین وزارت معارف یک صد و پنجاه هزار ریال  
 کمک نمود و جمعی هم به سهم خود ابراز شایانی کردند پس از  
 طرف وزارت معارف عده از مشرقین و نمایندگان دولت  
 خارجی دعوت شدند و در سال ۱۳۰۳ شمسی از  
 دانشمندان ایرانی و خارجی و مأمورین سیاسی و رجال تشکیل  
 گشت در جبات انگلستان که چندین مرتبه تشکیل گردید و فطقی  
 های ادبی و علمی و فنی ایران گشت و هم چنین در محافل انس  
 پذیر ایرانی گری از به عنوان به عمل آمد و این که در اول مهر  
 مشرقین به طرف مشهد حرکت کردند و در آرامگاه خیمام  
 در شب پاور بسته های گل از طرف آن دانشمندان نثار گردید

موكب بگشایا گزها یونی و شتران چهره مشهوره رود فرمودند و  
 دانش مندان روزی بعد در آن شهر مقدس زیبا گشتند  
 و در جمعه بیستم مهر عموم مستقرین نمایندگان مجلس قوسیل  
 های خارجی نمایندگان خطبوعات و زعماء اداریت با کمال  
 رسمی در آرامگاه فردوسی حضور داشتند بعد از ظهر همان روز  
 موكب ملوكانه در آن حدود و ترول اجلال فرموده بانگ تهنیت  
 اظهار لطافت نموده خطاب به افتخار حیدر ذیل را ایراد فرمودند  
 قلب یار سروریم از این که به واسطه پیش آمد جشن  
 هنر اساء فردوسی موفق می شویم که وسایل انجام می از  
 آرزوهای دیرین می ایران را فراهم آوریم و با ایجاد آن بنا تا دیر  
 قدر دانی خود و عن شناسی ملت ایران را ابراز نماییم  
 را که فردوسی در احیاء زبان و تاریخ این مملکت بوده است  
 ملت ایران همواره منظور داشته و از این که حق این مرد بزرگ  
 ادا نشده بود متأسف و ملول بوده است  
 ایرانیان با علاقه که به عقیده شاه نامه دارند  
 را آرامگاه او ساخته اند و لیکن لازم بود اقدامی در این  
 وینا آراسته گردد که به صورت ظاهر هم نماینده عن شناسی  
 عمومی این ملت باشد به همین نظر امر دادیم و از حد این یادگار  
 تاریخی تبدیل مساعی بخل آید صاحب است نامه با او شرفی  
 بلند که از یاد و باران و حوادث گزندی یابد تا هم خود را جایز  
 ساخته و از این مراسم دانه بی نیاز می باشد

قدر دانی از خدمت گذاران و طیفه اخلاقی ملت است  
 و از ادای حق نه باید فروگذاری کرد  
 مسترت و خورسندی نایب درجه کمال رسید از این که  
 مشاهده کردیم جماعتی از دانش مندان که دوستان ما و  
 دوستان صنایع و ادبیات هستند از اکتاف جهان و از  
 راه های دور به آرام گاه حکیم سخن پرداز باشتافته و در  
 اظهار شادمانی و قدر دانی با ما هم قدم شده اند، با ابرار  
 خوشنودی و خورسندی از این احساسات محبت آمیز  
 حضار را به اجرای مراسم افتتاح دعوت می نمائیم  
 آن گاه اعلیٰ حضرت بهایونی نوای سه رنگ را که در اطراف  
 ایوان بود، قطع نموده آرام گاه را افتتاح فرمودند -  
 اما مقبره فردوسی از یک قسم سنگ مرمر ساخته شده  
 و دارای پشرده مترا ارتفاع است - بنا و در میان یک ایوان  
 چهل متری از سنگ واقع شده و قریب یک میلیون و چهار  
 صد و بیست هزار ریال مخارج آن شده است و در روی  
 سنگ مزار عبارات ذیل نقش شده است :-

"این مکان نظر بعضی قرائن و امارات بطن قوی مدفن حکیم  
 ابوالقاسم فردوسی ناظم کتاب "شاه نامه" و داستان "یوسف  
 و زلیخا" که در نیمه اول نایف چهارم هجری در قره قاز واقع شد  
 از سبب عربی ظهور و ولادت و ظاهر در چهار صد و یازده یا چهار  
 صد و شانزده قمری - طرس و قات یافته، چون چهل و دو سال

علاقم ما اینست که او را در قبرستان به خاک سپارند و در این مکان  
که باغ شخصی او بوده ماندن و فلان کردید

عبداللہ رازی

سید اتم الدین سیم شتی (متولد در آید ۱۲۸۰ھ)

(۱) مرثیہ

گمید وطن غرقہ اندوہ و محن داعی !  
نیز یاد روید از پی تابوت و کفن داعی !  
از خون جوانان که سسده کشته درین راه  
خونین شدہ صحرای و دشت و دمن داعی !  
گویمت و گویند و گو جو شش فتوت ؟  
و روا که رسید از دو وطن سیل فتن داعی !  
افسوس کہ اسلام شدہ از ہمہ جانب  
مشروطہ ایران شدہ تاریخ زمین داعی !  
تنہا نہ ہمین گشت وطن صنایع و بدنام  
شمرده شد این باغ و گل و سر و دمن داعی !  
قبیل نہ برد نام گل از دایمہ ہرگز  
سرخ انداز این قصہ سفید این چمن داعی !  
ای داعی وطن داعی !  
ای داعی وطن داعی !  
ز نگین طبعی ماہ  
ای داعی وطن داعی !  
کو جنبش ملت ؟  
ای داعی وطن داعی !  
پا مال اجانب !  
ای داعی وطن داعی !  
گم نام شد اسلام  
ای داعی وطن داعی !  
ترک شد قرمز  
ای داعی وطن داعی !

بعضی وزراء مسلکشان را نه افی شد  
 گشته علماء غرقه درین لای و سخن وائی !  
 سوز و جگر از ماتم خلخال خدا یا !  
 یک جامه نه دازند رعیت به بدن وائی !  
 نگاهای خبر آرد که سر عسکر زدی  
 گه استره ویران شده از شاه بران وائی !  
 افسوس ازین خاک گهر خیمه و گهر زرا  
 از چهار طرف خاک به از مشک حقن وائی !  
 کو ز بلخ و بخارا و چرشد خیره و کابل ؟  
 شام و حلب ازین و عمان و عدن وائی !  
 بر منظره قصر زرا اندود و مسطر  
 بنشسته در این یوم و دمن راغ و زغن وائی !  
 یک ذره زار باب نه دیده است رعیت  
 کارش همه فریاد حسین وائی حسن وائی !  
 اشرف بجز از لاله غم بهیج نه بوی  
 ای وائی وطن وائی وطن وائی وطن وائی !  
 ستری زلفی شد  
 ای وائی وطن وائی !  
 محشر شده آیا  
 ای وائی وطن وائی !  
 آمد به آرزوی  
 ای وائی وطن وائی !  
 گم در یار مجتهد  
 ای وائی وطن وائی !  
 کو بابل و زابل  
 ای وائی وطن وائی !  
 چقدر است صفت آرا  
 ای وائی وطن وائی !  
 بی چاره رعیت  
 ای وائی وطن وائی !  
 هر لحظه بگوید  
 ای وائی وطن وائی !

# (۱) اریات

دوشین بجای گشت این سخن یوانه بی باقی است  
 حال آنکه آنکه از دیوانه بشنود و در دست  
 محاکمات از جزایر و در حال بحران و خطر  
 پاچینین و مستورین رنج و جور از شفا  
 پادشاه برضد ملت ملت اندر ضربه شده  
 چون حقیقت بگری آید این خطاهم آن خطا  
 گری با پیری هم شده بدخواه است و ضربه  
 این چنین شکل ای آید نون ناله جان با پیری  
 و میرا سه اصل از سبع سهاوت و در وید  
 نهجاس و اصل آتین شوی در نهجاست  
 با وجود این چرا نه بیدار نیست  
 این بیدارید همچو شیبه در انیس و گرناس  
 شکری کردیم در کار با ضبوط شد  
 با پیری بهیم آن گاسه است آن آتش است و  
 با پیری و گفته که نهجور آید این ناسه نیست  
 بعد از آنکه گفتیم که در دست خداست  
 شیخ عالم را پادشاه و دیگری از یک طرف  
 چای به پیری و پادشاه و پیری گاه شیخ است  
 پیری دانی قصه قاطری در این ننگه هست

در دایران بی دوا  
 در دایران بی دوا  
 چون مرین مختصر  
 در دایران بی دوا  
 زین شیب است آه آه  
 در دایران بی دوا  
 گوید او رست  
 در دایران بی دوا  
 ملا نصرالدین بسیمه  
 در دایران بی دوا  
 یکبارگی نهجور نیست  
 در دایران بی دوا  
 محاکمات و شروطه  
 در دایران بی دوا  
 عظمی و طبع هم گریست  
 در دایران بی دوا  
 بهر طاعت است صفت  
 در دایران بی دوا  
 یاری سلام نیست





پادمان از و کیلان صحیح آباد کن	داد کن	ملتی را شاد کن
خاتمین بر از و کن اخراج، بر محضر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
شیخ لوری دست گیر خرقه، احراش	خوارش	مقتدر بر ارشد
وان مفاخر گشت خلق آوینر، بر کفر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
مدتی باشی رفتی، با حریفان ساختی	تا سختی	ویدی، آخر باختی
حال روز بعد از اینست از این بزر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
سینه کو بان شیخنا گوید بر رازی در جلو	کو چلو	آخ چو شخرا بلو
گویند، گویند، جای شربت تندر	در نگر	عالمی دیگر نگر
گو خوش بای لذیذ و معنای بامزه	خوش مزه	نوکباز خر بزه
کبک را در کوهر و بره را در بر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر

## (۴) مخران کابینه

این حریف تریاکی بهلوان کاری نیست  
در جبین این کشتی کوهر استکار نمیست

(۱) مقصد کیلان را عاقلانه بنمیدم  
مشر به وزیران را عالمات فمیدم  
خاک پاک ایران را عاقلانه گویدم  
هر چه را نه باید دید و من گمان دیدم

این زمین بی حال جای آبیاری نیست

در جبین این کشتی کوهر استکار نمیست

(۲) هست مدتی سال خلق یاریدانند  
هم به سمان عدلی رستد ریمان دارند  
اندک این بهارستان کعبه امان دارند  
باز هر چه می بینم، خلق الامان دارند

سکالر ملکیہ عظیم الشان اور ممتاز اور  
وزیرین اس کشتی نور رسنگارانی

جائی نہیں لے سکیں و چھپن کالی آمد  
بہر خور و این آنگہ زہر پس تر باغ آمد  
چشمہ گوشتش آبست باغ فری گساریست  
و چہ بین این کشتی آبست گساریست

می رود چشمش بر شانه پنهان جرمی  
 رفته اندازد مویه بر فلک خزان جرمی  
 نیست و هیچ کس طاعت ندارد آن جرمی  
 رفته ملکات از دست ای برادران جرمی  
 بگو بیا و بیا به ایران هیچ مرد کار نمیست  
 و چون این گشتی نور ز ستار نمیست

(۶)  
 چاره بجز این نیست غیر از و باری نیست  
 و چنین این کشتی نوز گشتی گاری نیست

برتر توئی ایران باز آرزو مندیم  
 دل ز غیر بهر عیدیم خیمه از چنان گنبدیم  
 در ره فناء یا بنو پای استواری نیست  
 در جبین این گشتی نور ستکاری نیست

در طلب کمال را بر بلا نمی شاید  
صحت و زبان را بر بلا نمی شاید  
کس را به درد و غم مبتلا نمی شاید  
ماسه گلچین را بر بلا نمی شاید

بهر رنج این نحران سعی در مجاری نیست  
 آخ اکاندر این مجلس هیچ حکم جاری نیست  
 در همین این گشتی نور رستگاری نیست

## (۵) ادبیات

صفه‌ها ناگشته ای ما وای شیران آفرین! کرده ای بنیاد استبداد ویران آفرین!  
 داده ای مشرق بر شیراز و کرمان آفرین! آه روزی که حکمت نبرد و کرمان آفرین!  
 آفرین بر همه اهل صفایان آفرین!

ای صفایان خجاک پاکت هست کسیر الوجود چار بافت آید بهمتای جنات الخلود  
 آب ریختن بادکی گردد و بطعم زنده رود سبیل عکد بر میل و عطشان آفرین!  
 آفرین بر همه اهل صفایان آفرین!

صفه‌ها نا! در جهان جای شهان بودی بی مسکن انشوران و عالمان بودی بی  
 مدتی ویران ز ظلم ظالمان بودی بی حال و مشروط گشتی باغ رضوان آفرین!  
 آفرین بر همه اهل صفایان آفرین!

اسلامی خاک پاک این چشمة روشن اسلام <sup>معدن</sup> علم و فکرت و روش اسلام  
گروه رحمت را جهان آفریده گوش اسلام گشته ای جلال که مشروطه خواهان ام  
آفرین بر همه اهل صفایان! آفرین!

اصفهان! از کند ظلم رستی، مرچبا! از هجوم جور استبداد رستی! مرچبا!  
منغیر دشمن را به یک شورش شکستی مرچبا! قتل را کردی تو تا بس بنیان آفرین  
آفرین بر همه اهل صفایان! آفرین!

آفرین بر همه والای مصما لیر به به از اقدام صرفام شجاع شیخ  
مرچبا بر ملت دانا و بینا و صبر! بختیاری داد در راه وطن جان آفر  
آفرین بر همه اهل صفایان! آفرین!

سازشپور عید گشت بیدار اصفهان شیر نر مصمام را نبود سردار اصفهان  
پارلمان را راست شد مشغول در کار اصفهان نوبت اخذ حقوق آمد به گیلان اصفهان  
آفرین بر همه اهل صفایان! آفرین!

تا که احکام حج بر اهل رشت اظہار شد مسلمین اساغرا حب وطن شکر شد  
رشت اندر بی ساعت نهالی از غیاث ظالمان مفت خور گشتند نهان آفرین  
آفرین بر همه اهل صفایان! آفرین!

تا چنان باقی است آزادی ایران زنده باد! غیرت مردان تبریز و صفایان زنده باد!  
همه والای سر بازان گیلان زنده باد! رشت شداد شرف شکر است آفرین  
آفرین بر همه اهل صفایان! آفرین!

# (۴) خطاب به فرنگیان

ای فرنگی! ما مسلمانیم جنت مالِ ماست  
در قیامت خور و غلمانِ ناز و نعمت مالِ ماست

ای فرنگی! اتفاق و علم و صنعت مالِ تو      حد و قانون و مساوات عدالت مالِ تو  
نقل و عالم گیری و جنگ و جلادت مالِ تو      حر و من و نخل و کینه و بغض و عداوت مالِ ماست

خوابِ راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مالِ ماست

ای فرنگی! از شما باد آن عباراتِ تشنگ      افتتاحِ کارخانه، اختراعاتِ تشنگ  
با ادب و تحریر کردن آن عباراتِ تشنگ      سیلِ بی‌جاء، شور و غوغا، فحش و تهمت مالِ ماست

خوابِ راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مالِ ماست

گر زنی بی‌سیم از دیا بساطِ تلکرافت      اگر گشتی خلقِ گراما قون و سخا تو گرامت  
در نمائی پیر خود از طلسم و محملِ لحاف      سندس و سترقا و تریاق و جنت مالِ ماست

خوابِ راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مالِ ماست

ای فرنگی! کشتی جنگی دریائی ز تو      لایه آهن، علمِ طمی الارض، صحرائی ز تو  
در مویان و در ریلین و خوشتر مائی ز تو      در زمین بی‌عاری و جهل و فلاکت مالِ ماست

خوابِ راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مالِ ماست

انصرعات جدید علم و صنعت را این تو از زمین بر آسمان رفتن برت این تو  
 کتب تشویق بر اطفال ملت را این تو غوط خوردن اندر دریای دولت مال است  
 خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال است

شیخی از راه بابی از راه بطریق پلیدیون تو دهری از راه صوفی از راه مکتب قانون ز تو  
 ترقی و تمام از راه کشتی و بالون ز تو گم شوی ای حق و حجاز از تو حقیقت مال است  
 خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال است

مال دنیا را بخشش رنج و راحت محنت است نوش و نوش است و شور و درد و شربت هفت است  
 ای فرنگی اگر از این دنیا شمارا لذت است اندر آن نیا سمر و عیش لذت مال است  
 خور و فلان باغ و ضوا ناز و نعمت مال است

آن شنیدستم حسین کرد با جنگ و بند شد و او از صفیان هنرستان را فتح کرد  
 در فرنگستان کجا دارد چنین شیران هر دستم و گو دریل با آن شجاعت مال است  
 خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال است

گرچه در ظاهر شما نهم باطن کافریم منکر حق خصم دین، غافل ز رفیق محشریم  
 مال و موقوفات را چون بشیر مادر می خویم با وزیران گفتگوی رمز و خلوت مال است  
 خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال است

ملک الشعرا بهار شهیدی (متولد در ۱۰۰۰ هجری قمری)

## (۱) کار ایران

باشه ایران را نادی سخن گفتن خطاست  
 نریش بهر پهنشبه ایران زنده بیا خداست  
 شاهست و میرست و خجسته و شیخ مست  
 هر دم از دستان ستان قتنه و خوغا بپاست  
 هر دم از دریای استبداد آید بر فراخ  
 زمین تلامذی ملکت بهر گرداب بلاست  
 مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس  
 کار پارس کشتی و کشتی تشین با نا خداست  
 پادشاه خود را مسلمان خواند و سازد تباه  
 ای مسلمانان! در اسلام این ستم ها کی رواست؟  
 شاه و ایران گرهالت را نه خواهد باک نیست  
 دیده خفاش را در خورشید در سنج و عناست  
 روز و شب خنده می بر ریش ناپ خیز و ز میر  
 گی شود زین ریش خند زشت کار ملک راست

کار ایران با خداست!  
 کار ایران با خداست!  
 مملکت رفته ز دست  
 کار ایران با خداست!  
 موج های جان گذار  
 کار ایران با خداست!  
 نا خدا عدل است و بس  
 کار ایران با خداست!  
 خون جمعی بی گناه  
 کار ایران با خداست!  
 ز انکه طینت پاک نیست  
 کار ایران با خداست!  
 سبلیت تیز امیر  
 کار ایران با خداست!



باش تا آنکه کند شهب را ازین نابخردی  
 انتقام این روی برق است و نابخرد گیاست  
 سنگ شهب چون بهوشان تپه رفت از باغ شاه  
 روز دیگر سنگش در سرحد ملک قنارست  
 باش تا بیرون ز رشت آید سپه دار استرگ  
 آن که گیلان ز راه تماشش شکاف قلم بقاست  
 باش تا از صفهان صمصام حق گردد پدید  
 تا ببینیم آن که سزای حکام حق بهیچد کجاست  
 خاک ایران بوم و بیزن از تمدن غور و آب  
 هر چه هست از قامت ناسازی بی اندام است

انتقام ایزدی  
 کار ایران با خداست  
 تاده ترشد دلخ شاه  
 کار ایران با خداست  
 خرد را دایه بزرگ  
 کار ایران با خداست  
 نام حق گردد پدید  
 کار ایران با خداست  
 جزو خراسان خراب  
 کار ایران با خداست

## (۲) داد از دست عوام

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام  
 کار اسلام ز غوغای عوام است تمام  
 دل من خون شده در آرزوی فهم درست  
 جان به لب آورده شنیدم جان کلام  
 غم دلی با که بگویم که دلم خون نه کند  
 سر فرو برد به چاه و غم دل گفت امام

داد از دست عوام  
 داد از دست عوام  
 ای جگر لوبیت لشت  
 داد از دست عوام  
 غم افروخته کند  
 داد از دست عوام

چند ازین خام سخن  
داد از دست عوام!  
نه پذیرند یکی -  
داد از دست عوام!  
خواب مرگ ابدی  
داد از دست عوام!  
آه ازین بی ادبی  
داد از دست عوام!  
آه ازین قوم عنود  
داد از دست عوام!  
شتره شیرندولی  
داد از دست عوام!  
هم چو غولان برمند  
داد از دست عوام!  
نام این بی ادبان  
داد از دست عوام!  
پند گیرید از من  
داد از دست عوام!

سخن بخت نه گفتم که نه گفتند به من  
سوختم سوختم از سردی این مردم خام  
زان پر پیغمبر گفته است در نیست شکلی  
وحی منزه شمرند آن چشندند از مام  
همگی خفته و آسوده ر نیکی و بدی  
چه توان کرد علی گفت که "الْتَّاسِ نِیَامُ"  
در نبوت نه گرفتند ره نوح نبی  
در خدای نمودند به گوساله سلام  
به هوای نفسی جمله نمایند قعود  
به طنین مسمی جمله نمایند قیام  
پیش خیل عقلاء ز ابلهی و تیره دلی  
پیش سیر عقلاء مشرات اندوهوم  
عاقل از بسمله خوانند به هواش نه چند  
غول اگر قصه کند گردد شوند از درو بام  
عاقل آن به که همه عمر نیارد به زبان  
که در این قوم نه عقل است نه تنگ است و نه نام  
پیش جمال زدانش سرانید سخن  
که نراک است، حرام است، حرام است، حرام!

لَا النَّاسَ نِیَامُ فَاذَامَا تَوَا انْتَبَهُوا

## (۳) داد از دست خواص

داد از دست خواص!	از خواص است هر آن بد که رود بر اشخاص
داد از دست خواص!	بکست آن کس که ز بی داد خواص آت خلاص
به خدا بد نام اند	داد دانه ز عوام است که کالای نام اند
داد از دست خواص!	که تیرانی همه از دست خواص است خواص
ایمن از جس و جزا	خیل خاصان به هوای دل خود هرزه در
داد از دست خواص!	در عوامی سقطی گفت در افتد به قصاص
اندر افتد به خطر	عامی از بی خبری نیرینه دانسته ز مشر
داد از دست خواص!	عالمان در پی تحصیل ملازند و مناص
قلم خاصان تیز	بهر محرومی عامی فقیر نا چیز
داد از دست خواص!	هم چو به خیل عجم نینزه سعد و قاص
سازش آلت دست	عالمی غامبکی را کند از وسوسه هست
داد از دست خواص!	این به جهان کنند آن یک به تفنن رقاص
عامیان را تسخیر	عالم ندید نماید به هزاران تدبیر

عامی ساده بکوشد به هزاران اخلاص	داد از دست خویش
از پی محزونِ خاصان گهر و در باید	صد فی پیر باید
چه غم اندر شکم بحمر بمیرد غواص	داد از دست خویش
عامیان راهمه شورانده به مانند ریه	یک تن آقایی همه
خلق در رحمت واد در طلب زری خلاص	داد از دست خویش
در صف ساده دلان شور و شرافت زکبید	عمر و زنجیره ز زید
نور صف خایج و در قهقهه چون زاده عاص	داد از دست خویش
دست با بسته و صد تفرقه افکنده به مکر	در دل خال و مکر
تا که خود در حرم قدس شود خاص الخاص	داد از دست خویش
طالب عافیت نوع میا شنید دگر	کاین فضولان بشر
بشریت را بستند ره اشتخلاص	داد از دست خویش



## (۴) عید نوروز

(۱)

عید نوروز است هر روزی به ما نوروز باد	شام ایران روزیاد
پنجمین سال حیات مایه ما فیروز باد	روز مایه روز باد
برق تیغ مایه جان پردازد دشمن سوز باد	جیش ماکین توز باد
سال استقلال ما را باد آغاز بهار	بال نسیم آفتاب

(۲)

یاد باد آن کو بهار رفته دان پشمرده باغ	دان خزان تبر چنگ
دان همه محنت که بربیل رسید از جور زارغ	در دره ناموس و رنگ
فلان زخون لویوانان بر کران باغ و راغ	لاله های رنگ رنگ
دان ز قدردان مردان در کنار جوئی بار	سرو های خاکسار

(۳)

یاد باد آن باغ بان کز کینه آتش در فکند	در فضایی این چنین
دان نسیم مهر گانی کا مدواز پیچ کند	لاله و سرو و سمن
آن یکی بر هرزه کرد انبار بسج سخت بند	گلبنان محنت
دان دگر بر خیره کرد آویند چو بنخشک واد	میوه های خوش گوا

(۴)

بر کران گلشن تبریز آتش در گرفت از نسیم جوهر شاه  
گشت از آن آتش که ناگاه اندر آن کشور گرفت خون مکیان تنباه  
چون ز مردی و دلیری ره بر آن لشکر گرفت لشکر مشروطه خواه  
لشکر همایه ناگه سر بر آورد از کنار با هزاران گیر و دار

(۵)

کاین بنم افشوده پا اندر ره صلح و داد نیست از من فویم  
آمدیم تا به بندم ره بر آشوب و فساد بر طریق مستقیم  
الله الله زان تطاول! الله الله زان عناد! ای خداوند کریم!  
این چه جور است عدل و تاین چه بغض است و تقاضا زمین گروهی بار بار

(۶)

یاد باد آن مه خور داد و آن جان باختن در ره ناموس دین  
وان به سویی قبه الاسلام توپ انداختن بر عتاد مسلمان  
قومی از بی دانشی کار وطن را ساختن نیمه قومی در گمین  
تا که می دانی به دست آزند در آن گیر و دار غافل از انجام کار

(۷)

غافل از این کاسمان هر روز بازی با کند  
 برخلاف رای مرد  
 ملت بیدار دل گردن فرازی با کند  
 روز پیکار و نبرد  
 کردگار داد گستر کار سازی با کند  
 بر مرام ایوب درد  
 تا که اهل درد را گرد زمان سازگار  
 چرخ رام وقت یار

(۸)

یاد باد و شاد باد آن سر و آزاد وطن  
 حضرت ستار خان  
 آن که داد از رادی و مردانگی داد وطن  
 اندر آفر با بجان  
 را داد باقر خان کزوشد سخت بنیاد وطن  
 شاد باد اجداد و ان  
 یاد باد املت تبریز و آن مردان کار  
 آن وطن را افتخار

(۹)

یاد باد آن حبیب گیلان و آن همه غرّنده شیر  
 و آن یورش های بزرگ  
 و آن همین سحر ابر سعادت و آن سپه اردلیر  
 و آن جوانان شترگ  
 یاد باد آن در سفارت خانه از ایام سیر  
 چون ز شیر آشفته گرگ  
 و آن محایت پیشگان همایگان دوستدار  
 برده او را در چار

(۱۰)

اینک اینک بسالی نو شد آفرین هر سال نو هم بر این اقبال نو  
 سال نو هر دم زند بر ملک ایران فال نو دل کند آمل نو  
 ماضی ما کهنه شد، بنگر در استقبال نو فر و استقبال نو  
 فر و استقبال نو باشد در استقبال کار منت است از چه درد گدا

(۱۱)

منت ایند را که قوم خفته را بیدار کرد لطف حتی لایناهم  
 خیره گرگان را ز مصر مملکت آواره کرد آن عزیز ذوق تقام  
 اینک اینک انوبت کار است باید کار کرد در در و ناموس و ننگ  
 تا که مقصودی به دست آید بعد از انتظار بر خلائق هم جوار

(۱۲)

هم جواران را به ما انصاف کاری هست نیست رو بکن کار دیگر  
 قوم مغرب را به ما شرقیاری هست نیست رو بگو یار دیگر  
 خود خویاری بر این افغانزاری هست نیست شو به بازار دیگر  
 زان که کس را دل به حال کس نمی سودد بهمار کار باید کرد کار



## (۵) خطاب به شاه

پاس بانا! تا به چند این سستی جواب گرا  
پاس بان این نیست لب از خواب جبران  
خفته خود را نگه بی پاس بان می شب  
یک طرف گریه و آن یک طرف شیرین  
آن ز چنگلین باید عمل این از چنگلین  
هر یک لوده به خون این گل چنگل در آن  
پاس بان هست و گله مشغول در من به شیار  
کار باززدان مژده که کف برون فت است کار

پند بیداری ملک ازین پاک گوهر انگار  
نیکی از رشتان مجو و یاری از میسایگان  
وال که از سر و در کن گذار این بی باکیان  
باید که چند خواهی هست ازین بی باکیان  
کشور تو خسر ایمنی است گنج شایگان  
مرسلم من گنج از گفت شاه ابر آید راکیان  
طرف گنجی درخت آردی کنون بی هیچ رنج  
چون بردی هیچ شاهای کی شناسی قلعه گنج؟

این همه آثار شاهان خسر افسانه نیست  
شاه راه شاهان اگر از سیرت شاه نیست  
خسری اندر خود هر هست هر دو آن نیست  
مجلس فرود رزیم است آه آری! از پروانه نیست  
اینک اینک اگر نه ای عزیز تو در این نیست  
خانه چون خانه تو خسر او دیرانه نیست  
خسین و از داد درش آباد کن این خانه را  
واندک اندک دور کن از خویشتن بهیگانه را

## (۶) وطن من

ای خطه ایران همین ای وطن من ! ای گشته به دیر تو عجبین جان وطن من !  
 ای عاصمه دینی آباد که شد باز آشفته کنارت چو دل پر حزن من !  
 دور از تو گل لاله و سرو و منم نیست ای باغ گل لاله و سرو و من من !  
 بس خار و صیبت که قلعه بالا بر پای بی روی تو ای تازه شگفته چمن من !  
 ای بار خدا ! من گری تو زیم باز افروخته من گردد چون اهرمن من !  
 تا هست کنار تو پراز لشکر دشمن هرگز نه شود خالی از دل محن من !  
 از پنج تو لاله نرفته ام چونان که من تا برون نشود ناله نه پیتی بدین من !  
 دروا و دروغا ! که چنان گشتی بی برگ کز باغ و خویش نه داری کفر من !  
 بسیار سخن گفتم در تعزیت تو آوخ ! که نه گریاند کس را سخن من !  
 آن گاه بنوشند سخن های مرخاق کز خون من آغشته شود پیر من !

و امروز همی گویم با محنت بسیار

دروا و دروغا ! وطن من ، وطن من

پروین اعتصامی (متولد ۱۳۲۸ هجری قمری ۱۹۱۰ م)

## (۱) کارهای ما

نه خوانده فرق سراسر پای زدم گویدیم  
نه کار نویسش نه پرداختیم نوبت کار  
به وقت همت سحری عمل هوس اندیم  
عبث به چه نه فتادیم دیو آزد هوا  
بسی مجاهده کردیم در طریق نفاق  
چونان ز سفره ببرند سفره کشیم  
اگر که نفس بداندیش مانده بود چرا  
چو عهد نامه نوشتیم اهرمن بچندید  
هزار مرتبه دریای چرخ طوفان کرد  
نه همچو غنچه به دامان گل بنی نهفتیم  
پیرای عقل نهفتیم شام گاه حیل  
بنیم چایانه فرصت که کس نخوش نکرد  
تبا هشد دل از آلودگی ددم نه زدیم  
نه کرده پیش چوگان ریح گو گویدیم  
تمام عمر کشتیم و گفتگو کردیم  
به روز کوشش و تدبیر آرزو کردیم  
هر آنچه کرد بدیدیم و بچو او کردیم  
ببین چه بیهوده تفتی بجاهد اگریم  
چو آن خشک شد اندیشه سبزو کردیم  
ملول گشت چو بارسم ره زنگو کردیم  
که اتحاد نه بود این که با عدو کردیم  
از آن زمان که نشین در این کردیم  
نه همچو سبزه ناشای به طرف جو کردیم  
از آن به ورطه تاریک حیل زد کردیم  
هزار جامه دیدند و مار قو کردیم  
همی به تن گرودیم و شسته شو کردیم

سمنند تو سن فلک اده دار گشت  
 به تو سنیش تو یک چیز تاخت تو کردیم  
 ز فطر آن چو مژده خوار تیره دین  
 بهار به سیر این لاشه های هو کردیم  
 چو زورمند شایم از دهن کینا  
 بر جگر لقمه را بودیم و در گلو کردیم  
 ز رشوه اسپ تیریم و خانه دود و باغ  
 به اشک پیوه زمان حفظ آبرو کردیم  
 ازان رشخ حقایق بهابری نرسید  
 که ما همیشه حکایت زندگ و گو کردیم

## (۲) آئند زوهای من

گویند عارفان بهنو و علم گیمیاست  
 دان مس که گشت هم سیر این گیمیاست  
 فرخنده طائری که بدین بال و پر پیروز  
 هم دوش مرغ دولت و هم صفت هاست  
 گر زنده ای و مرده نه ای کار جان گزین  
 تن پروری چه سود و جان تو ناشناست  
 تو مردی ، و دولت مردم نه نیست  
 ترا و لایق هر گوشتی نیست

خوش تر شوی به فضل ز تعالی که در رمی است  
برتر پری نه علم ز مرغی که در هواست  
ساکب نه خواست است ز گم گشته زه بری  
عاقل نه کرده است ز دیوانه باز خواست  
چون معدن است علم و دران روح کارگر  
پیوندد علم و جان سخن گاه و گاه رُباست  
گر لاغری تو، مجرم شبان تو نیست هیچ  
زیرا که وقت خواب تو در مجرم چراست  
ذانی مَلُخ چه گفت پیوسر ما و برف دید  
تا اگر خم شست و خیز شرم تو بت شستاست  
جان را بلند نه اند که این است برتری  
پستی نه از زمین و بلندی نه از سماست  
اندر شوم طیبیت باد بهار نیست  
آن نکلست خوش از نفس نخرم صباست

آن را که دیبچه همنش و علم در بر است  
 فرشی سرای او چه غم از آن که پیر است  
 آزاده کس نگفت ترا تا که خاطر  
 گاهی اسیر آرزو گوی بسته هواست  
 بینگاه و در راه به کمین می توان گرفت  
 نتوان رسید ز آفت و زدی که آشناست  
 بشناس فرقی دوست دشمن چیست عقل  
 مفتون میشد که در پس هر چهره پاست  
 زنگار پاست در دل آلودگان و در  
 هر پاک جامه را نتوان گفت پاست  
 ای شاخ تازه رس که گلشن میداری  
 آن گل بینی که گل نه دهد کم تراز گياست  
 اعمی است گربه دیده معنیش بنگری  
 آن کو خطا نمود و نه دانست کان خطاست

سربى چراغ عقل گرفتار تیرگی است  
 تن بی وجود روح پراکنده چون هباست  
 هم نیروی چارنه گشته است شاخکی  
 کز هر نسیم بید صفت قاشش دوتا است  
 گر نپذیرد تلخ می دهنمت ترشش رو مباشش  
 تلخی به یاد آر که خاصیت دواست  
 در پیش پای بنگر دآن که گذار پای  
 در راه چاه چشم تو بهواره در قفاست  
 گندم نه کاشتیم که گشت زان برب  
 مارا به جای آرد در انبار لوبیاست  
 می جوئی گرچه عزم تو ز اندیشه بزرگ است  
 می پوئی گرچه راه تو در کام اثر دواست  
 قصیر رفیق معرفت و کاخ مرئی  
 در خاک دالان پستی چون یزیدین بنواست

عاقل کسی که رنج بردشت آرزوست  
 خرم کسی که در دود اُمید روستاست  
 بازارگان شدستی و کالات پنج نیست  
 در حیرتم که نام تو بازارگان چراست؟  
 یادش است فخره با ثروت و عمار  
 تنها هنر تفاوت انسان و چهارپاست  
 ز آشوب های سیل و ز قریاد های موج  
 نندیشد ای فقیه! هر آن کس که ناخداست  
 دیوانگی است، قصه تقدیر و سخت نیست  
 از بام سزنگون شدن گفتن این قصاست  
 آن سقاه که منفی و قاضی است نام او  
 تا بود و تار جامه اش از رشوه دریاست  
 گر در همی دهند، پرستی طمع کنند  
 گو آن چنان عیادت و زبیری که بی ریاست؟



جان را هر آن که معرفت آموخت مرگ است  
دل را هر آن که تنگ نگذاشت پادشاه است

### (۳۴) جوان و پیر

پیشکوه گفت جوانی فقیر با پیری  
به روزگاری مرا روی شادمانی نیست  
بلاهای فقر تنم خسته کرد و روح بگشت  
به مرگ قانعم، این نیز رایگانی نیست  
کسی به مثل من اندر نبردگاه جهان  
سیاه روزی بلاهای ناگهانی نیست  
گر سینه بر سر خوان فلک نشستم و گفتم  
که خیرگی نکن، این بزم میهمانی نیست  
به خلق داد و سرافرازی و مرا خاری

که در خور تو از این بهر که می ستانی نیست  
 به هر هیچ کسی هر بان نه شد این  
 مرا خبر ز ره در سیم هر بان نیست  
 خوشی نه یافتم از روزگار سعادتی  
 از آن خوشم که پینچی است چاودانی نیست  
 به خنده پیر خردمند گفت ایتمند مرد  
 که بخت گاه جهان جایی بدعنائی نیست  
 چونگری همه سر رشته با به دست داشت  
 مجال شکوه ز تقدیر آسمانی نیست  
 بهاره پیشه ایام تو سنی بوده است  
 قرازتازه در این نقش پاستانی نیست  
 ودیعه ایست سعادت که رایگان بخشند  
 در این معامله ارزانی و گران نیست  
 نهال نعت که تا سحر فراشت گشت نگون

چنین نهال سزاوار باغ یابی نیست  
 دل ضعیف به گرد آب نفس دون ممکن  
 غریب نفس غریقی که وار یابی نیست  
 چو دست گاه جوانیت هست شودی کن  
 که هیچ سود چو سرایه جوانی نیست  
 ز بازویت نه ر بوند تا توانائی  
 زمان خستگی و عجز و ناتوانی نیست  
 به ملک زندگی ای دوست اینج یابید  
 ولی که مرد سزاوار زندگانی نیست  
 من و تو از پی کشف حقیقت آمده ایم  
 از این سابقه مقصود کامرانی نیست  
 به دفتر گل و طربار غنچه در گل زار  
 بجز حکایت آشوب هرگانی نیست  
 بنای تن همه بهر خوشی نه ساخته اند

وجود سز همه از بهر سرگرائی نیست  
 ز مرگ و هستی ما چرخ را زیان نرسد  
 سپهر سنگ ال است این سخن نهانی نیست

## (۴) تاراج روزگار

نهال تازه رسی گفت با درختی خشک  
 «که از چه روی ترا هیچ برگ و باری نیست؟  
 چرا بدین صفت از آفتاب سوخته ای؟  
 مگر به طرف چمن آب و آبیاری نیست  
 شگوفه های من از روشنی چو خورشید اند  
 به برگ و شاخه من ذره غباری نیست  
 چرا ز دوخت قبا ی تو درازی تو روند؟

چرا به گوش تو از آله گوش داری نیست؟  
 شدی خمیده و بی برگ و مار و دم نه زدی  
 به زیر بار حفا، چون تو بردباری نیست  
 مرا صنوبر و شمشاد و گل شدند ندیم  
 ترا چه شد که رفیقی و دوست داری نیست؟  
 جواب داد که یاران رفیقی نیم ره اند  
 به روز حادثه غیر از شکیب یاری نیست  
 تو قدر خرمی تو بهایه عمر بدان  
 خزان گلشن مارا اگر بهاری نیست  
 از آن به سوختن ما دولت نمی سوزد  
 کز این سموم هنوزت به جان شراری نیست  
 شکستگی و درستی تفاوتی نه کند  
 من و ترا، چو در این بوستان قرار نیست

ز من به طرف چمن سال با شکوفه شکفت  
 زوهر و یگرم اسال انتظاری نیست  
 بسی به کار گهیم پیرنخ به پیرنخ  
 گهر شکفتنی آگه شدیم که کاری نیست  
 تو نیز چونم آخر شکسته خدای شد  
 حصاریان قصار را به فراری نیست  
 گهی گران بفروشدنمان و گاه ارزان  
 به نرخ شود گد و هراختیاری نیست  
 هر آن قماش کنز این کارگاه بیرون آید  
 تمام نقش فریب است، پود و تازی نیست  
 هر آن چه می کند ایام می کند با ما  
 به دست هیچ کس ای دست اختیاری نیست  
 به روزگار جوانی خوش است کوشیدن

چرا که خوش تر از این وقت در روزگاری نیست  
 کدام غنچه که خوش به دل نمی جوشد؟  
 کدام گل که گرفتار طعن خاری نیست؟  
 کدام شاخه که دست حوادثش نه شکست؟  
 کدام باغ که یک روز شور و زاری نیست؟  
 کدام قصر دل افروز و پایۀ محکم -  
 که پیش باد قضا خاک ره گذاری نیست؟

اگر سفینه ماسا حل نجات نه دید  
 عجب مدار که این بحر را کناری نیست

## (۵) ذره

شنیده اید که روزی چشمه سحر  
 نه رفته نیم رهی باد سحرگوش کرد  
 گوی روزنده سحابی گرفت چهره هر  
 هزار قطره باران چکید بر رویش  
 هزار گونه بلندی هزار پستی دید  
 نمود دیر زمانی به آفتاب نگاه  
 سپهر دید و بلندی و پرتو و پاکی  
 سلول کرد و خوشید این چه روشنی است  
 به ذره گفت فروزنده هر اکین رست  
 تخت قاجار سلیمان چه کار بود چرا  
 من از گدشتن این چه نیست تیره شوم  
 برفت ذره به شوقی فروزون به جهانی  
 سبک قدم نه شده دید گشتن جهانی  
 گوی هوا چو می سخت گشت طوفانی  
 جفا کشید پس از عدد و برقی نسانی  
 که تار سید بدان بزم گاه نورانی  
 ملول گشت سحر خاتم انجمن رانی  
 بدوخت دیده خود بین ز فرط حیرانی  
 در این فضا که ترا می کند نگهبانی  
 برون ز عالم تدبیر و فکر امکانی  
 بس است اینی گشت در سلیمانی  
 توازن دیدی باری ز کار و نهانی



نه منقلد است که گردد عیان ز نیمه راه      نه مشکل است که آسان شود که سانی  
 هزار سال اگر علم و حکمت آموزی      هزار قرن اگر درس معرفت خوانی  
 بیوئی از همه راه های تیره و تار      بدانی از همه راه های پنهانی  
 اگر عقل و هنر هم سر فلک آلودنی      و گریه دلتش فضل و ستار تقمانی  
 به آسمان حقیقت به هیچ پرنه بری      به خلوت آلودت رسید نتوانی  
 در آن زمان که رسی عاقبت به حد کمال      چونیک در نگری در کمال نقصانی  
 ده جهان اگر ای پورده خدای ندان <sup>مشیت</sup>      که می نمود محمل به ریخ و دهقانی؟

بلند خیز مشدuran که جملی نه بری

بجز فتادن و در ماندن و پشیمانی

## (۴) مربع زیرک

یکی مربع زیرک ز کوتاه بامی      نظر کرد روزی به گسترده دامی  
 به سان ره آهتر من پیچ و پیچی      به کردار لطمی ز خون سرخ فامی  
 همه پیچ و تالیش عیان گیه داری      به پیشتر از بیانش به شیر نظامی

به هر دانه قصه از فریبی	به هر ذره نوری حدیثی ز شامی
به پشوش صیاد ناخوب رودی	به کشتن حریفی به خون تشنه کامی
به عاریش از دهن آلوده کردی	نه آتش بیم ننگی نه پروای نامی
ز مانی فشردی و گاهی گستی	نگوی تذرودی و بال سخامی
از ان خدعه آگاه شد مرغ دانا	به صیاد داد از بلند سیلامی
به پسریدا این منظر جان فزایت	که دارد شکوه و فضای تمامی
بگفتا اسیرائی است آباد و این	فرود آری از بهر گشت و خرامی
نخردار ملک امان شو چه حاصل	ز گشتگی های این عمر خامی
بجندید ابا این خانه نتوان خریدن	که مثنیٰ رخ است نه دارد دوامی
نه ماند بغیر از پروا ستخوانی	از ان گوته نوری این خانه گامی
نه بندیم چشم و نیفتیم در چاه	نه بخشیم چیزی نه خواهیم ای
به دامان دوست تو هر قطره خون	مراداده است از بلای پهای

فریب جهان پخته کرد است مارا  
تو آتش رنگ دار از بهر خامی



مسلم ریونیو سوسائٹی پریس، کراچی، پاکستان۔ ۱۹۹۹ء



۵۳۹۷  
۳۷  
۱۵



۲۹/۱۲/۴۷

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY**  
**ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An  
over-due charge of one anna will be charged for  
each day the book is kept over time

---

